لوح رئیس فارسی

فاروق ایزدی‌نیا

نسخه اصل فارسی



## لوح رئیس فارسی

## فاروق ایزدی‌نیا

**مقدّمه**

علاوه بر سورةالرّئیس که به زبان عربی در گالیبولی برای عالی‌پاشا، صدراعظم عثمانی، نازل شد، در اوائل ورود به عکّا لوحی به زبان فارسی عزّ نزول یافت که برای او ارسال گشت. حضرت عبدالبهاء در لوحی می‌فرمایند، "سؤال از رئیس که در آیۀ مبارکه مذکور است نموده بودید. این رئیس عالی‌پاشا است که سبب نقل ازعراق به حدود ایفلاق و از آنجا به سجن عکّا شد." (مائدۀ آسمانی، ج2، ص48) مقصود از ایفلاق صورت ترکی کلمۀ Wallach است. ترک‌های عثمانی امارات والاشی یا والاکیا در دشت سفلای رود دانوب را به این نام می‌خواندند. والاشی از شمال و شمال شرق به کوه‌های آلپ ترانسیلوانیا، از طرف غرب، جنوب و شرق به رود دانوب و از طرف شمال شرق به رود سِرِت محدود می‌شد. والاشی و مولداوی در سال 1861 اتّحاد کامل یافته کشور رومانی را تشکیل دادند. (سفینه عرفان، دفتر چهارم، ص128)

حضرت ولی امرالله محلّ نزول لوح رئیس را اوائل ورود به قشلۀ عسکریه می‌دانند. این لوح مبارک در واقع انذارات طلعت ابهی به عالی پاشا است. سقوط و هبوط او و حکومت عثمانی را پیش‌بینی می‌فرمایند.

حضرت بهاءالله از لسان کاتب وحی می‌فرمایند، "آنچه از لسان عظمت نازل جمیع در ظاهر ظاهر واقع می‌شود؛ می‌بینید و می‌شنوید. باری مقصود خادم از این اذکار آن که هر حزبی بر آیات و بیّنات حق مطّلع و آگاه شود و به علم‌الیقین بداند که آنچه از بعد ظاهر از قبل از قلم اعلی نازل و چون الواح ملوک که در سورۀ هیکل نازل و همچنین لوح رئیس نزد اکثری چند سنه قبل از وقوع موجود. لذا ذکر نشد والّا اگر این عبد بخواهد از آیات ظاهره و بیّنات باهره ذکر نماید دفاتر عدیده لازم و شاید بعضی در قبل آن توقّف نمایند." (مائدۀ آسمانی، ج7، ص199)

در لوحی خطاب به ملّا علی بجستانی می‌فرمایند، "آنچه از قلم اعلی نازل شد البتّه ظاهر خواهد گشت. سورۀ رئیس را تلاوت فرمایید و همچنین لوح ملک پاریس را که از اجزای سورۀ مبارکۀ هیکل است و همچنین لوح فؤاد که مخصوص یکی از احباب [شیخ کاظم سمندر] نازل شده و این لوح در وقتی نازل شد که فؤاد پاشا که وزیر خارجۀ روم [ترکیه] بود به مقرّ خود راجع شده بود و سبب فتنۀ اخیره و مهاجرت از ارض سرّ به عکّا او شده بود. دو نفر بودند که بعد از سلطان رئیس کلّ بودند. یکی فؤاد پاشا و یکی عالی پاشا. گاهی این صدراعظم بود و آن وزیر خارجه و گاهی بالعکس. در آن لوح می‌فرمایند سوف نعزل الّذی کان مثله و نأخذُ أمیرَهُم الّذی یحکم علی البلاد و انا العزیز الجبّار..." (مائدۀ آسمانی، ج7، ص254)

در مقام دیگر می‌فرمایند، "اشارات و علامت کتب ظاهر و در هر حین صیحه مرتفع. معذلک جمیع از خمر غفلت مدهوشند الّا مَن شاءالله. هر روز ارض در بلای جدیدی مشاهده می‌شود و آناً فآناً در تزاید است. از حین نزول سورۀ رئیس تا این یوم نه ارض به سکون فائز است و نه عباد به اطمینان مزیّن. گاهی مجادله گاهی محاربه گاهی امراض مزمنه. مرض عالم به مقامی رسیده که نزدیک به یأس است. چه که طبیب ممنوع و متطبّب مقبول و مشغول... غبار نفاق قلوب را اخذ نموده و ابصار رااحاطه کرده. سوف یرون ما عملوا فی ایّام الله کذلک یُنَبِّئُکَ الخبیر مِن لدن مقتدر قدیر." (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، فقره شماره 16)

عالی‌پاشا مخاطب این لوح مبارک با فؤاد پاشا جای خود را عوض می‌کردند یکی صدر اعظم و دیگری وزیر امور خارجه می‌شد تا آن که فؤاد پاشا در 1869 فوت کرد و عالی پاشا هر دو سمَت را عهده‌دار بود و دو سال بعد، پس از سه ماه ابتلا به بیماری سل، در 56 سالگی در 7 سپتامبر 1871 درگذشت. سلطان عبدالعزیز خلیفۀ عثمانی نیز در 30 مه 1876 از سلطنت خلع شد و دو هفته بعد جسدش را یافتند.

**لحن خطاب**

لحن جمال مبارک در این لوح بسیار عتاب‌آمیز است و بدون هیچ مداهنه‌ای عالی‌پاشا را به باد انتقاد گرفته عاقبت وخیم او را مطرح می‌فرمایند. البتّه تأکید دارند که این بیانات برای آن نیست که مخاطب متنبّه شود. زیرا از قبل به بلاهایی دچار شدند و از خواب غفلت بیدار نشدند. به نظر می‌رسد نوعی پیش‌بینی نزول بلایا بر آل عثمان و صدراعظم اوست که نهایت درجه ظلم و ستم را بر آل‌الله وارد آوردند. بیان برخی از وقایع که در سرگونی از ادرنه به عکّا و در ورود به آن مدینه رخ داده گویای رنجی عظیم است که جمال مبارک از مشاهده عائله و احبّای مظلوم مبتلا در چنگال بیداد زعمای قوم تحمّل فرمودند. اگرچه بنفسه المبارک در قبول بلایا پیشقدم بودند امّا آنچه که بیشتر موجب رنج ایشان بود "ناله این اطفال و حنین این مظلومان" بود که چه مشقّتی را تحمّل فرمودند.

**محتوای لوح مبارک**

**امر به فروتنی**

در کلام اوّلیّه نخوت و تکبّر عالی‌پاشا و نگاه تحقیرآمیز او به رعایا مطرح می‌شود. جمال قدم از سلاطین و حکّام عالم انتظار دارند نسبت با رعایای خود عادلانه رفتار کنند و وعده می‌دهند که اگر نسبت به رعیت رعایت عدالت شود خداوند آنها را مساعدت و تأیید خواهد فرمود. در خطابی به سلطان عثمانی، در سورةالملوک، می‌فرمایند، "انّک لو تجری أنهارَ العدل بین رعیّتک لَینصرُکَ الله بجنود الغیب و الشّهادة و یؤیّدک علی أمرک و إنّه ما مِن إلهٍ إلّا هو له الأمر و الخلق و إنّ إلیه یرجِع عملُ المخلصین." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص39 / مضمون: اگر رودهای دادگری را بین رعیت خود جاری سازی خداوند با سربازان غیبی و ظاهری تو را یاری می‌رساند و بر امر خودت تأییدت می‌کند. نیست خدایی جز او؛ دو عالم امر و خلق از برای او است و عمل مخلصان به او راجع است.)

از آن گذشته جمال قدم به امراء و حکّام می‌فرمایند که مبادا به خداوند استکبار ورزند و خود را برتر از خلایق، بخصوص مؤمنان به خداوند، ببینند و در واقع مایلند آنها را متذکّر ببینند. بدین روی به آنها می‌فرمایند، "ایّاکم أن لاتستکبروا علی الله و احبّائه ثمّ اخفضوا جناحکم للمؤمنین الّذین آمنوا بالله و آیاته و تشهد قلوبهم بوحدانیّته و السنتهم بفردانیّته و لایتکلّمون إلّا بعد إذنه. کذلک ینصحکم بالعدل و نذکّرکم بالحقّ لعلّ تکوننّ مِنَ المتذکّرین." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص26-27 / مضمون: مبادا به خداوند و احبّای او استکبار ورزید؛ پس برای مؤمنان که به خدا و آیات او ایمان آورده‌اند و قلوبشان به یگانگی او و زبانشان به بی‌مانندی او شهادت می‌دهد و بدون اجازه او سخن نمی‌گویند، فروتنی پیشه کنید. اینچنین به عدل شما را اندرز می‌دهد و به حق تذکّر می‌دهد شاید که متذکّر شوید.)

جمال مبارک جمله تکان دهنده‌ای را خطاب به حاج محمّدکریم‌خان کرمانی در نهی از محزون کردن مؤمنان می‌فرمایند گویای آن که خداوند چقدر از محزون کردن قلوب بندگانش متأثّر می‌گردد. طلعت ابهی می‌فرمایند، "علیک بالخضوع عند احبّاءالله ربّ الآخرة و الأولی ... لو تمشی بلاحذاء و تنامُ بلاوطاء و تنوح فی العراء لَخیرٌ لَک مِن أن تُحزِنَ مَن آمن و هدی." (مجموعه الواح طبع مصر، ص77 / مضمون: باید که نزد احبّای خداوند آن عالم و این عالم فروتن باشی ... اگر پای برهنه راه بروی اگر بدون زیرانداز بخوابی و اگر در بیابان گریه و زاری کنی برای تو بهتر از آن است که فردی را که ایمان آورده و هدایت شده است برنجانی و محزون کنی.)

غیر از این موارد به آنها توصیه می‌کنند به کسانی که به سوی آنها هجرت کرده‌اند و در سایه لطف و عنایت آنها قرار گرفته‌اند نهایت درجه ملاطفت و عطوفت به خرج دهند نه آن که به آنها ظلم و ستم روا دارند. کلام مبارک چنین است، "ایّاکم أن لاتظلموا عَلَی الّذینهم هاجروا إلیکم و دخلوا فی ظلّکم. إتّقوا الله و کونوا مِنَ المتّقین." (مبادا به کسانی که به سوی شما کوچ کرده و در ظلّ شما وارد شده‌اند ستم روا دارید. بترسید از خدا و از جمله پرهیزگاران باشید.)

بنابراین، جمال قدم در یک عبارت که به عالی پاشا می‌فرمایند، "ای نفسی که خود را اعلی النّاس دیده و غلام الهی را ... ادنی العباد شمرده‌ئی" هشدار می‌دهند که طریق اشتباهی را طیّ می‌کند و خود را در ورطه خطرناکی می‌افکند که ابداً به صلاحش نیست و آنچه انجام می‌دهد مورد رضایت حقّ نه. در کتاب ایقان (ص150) حتّی تحقیر عاصیان را نهی می‌فرمایند، "شخص مجاهد ... بر عاصیان قلم عفو درکشد و به حقارت ننگرد." و در کلمات مکنونه (فقره 25 عربی) کسی را که به دیگری فخر بفروشد ملعون می‌شمارند: "لاتفتخر علی المسکین بافتخار نفسک. لأنّی أمشی قُدّامَه و أراک فی سوء حالک و ألعَنُ علیک الی الأبد." (مضمون: به افتخار نفس خوش به مسکین فخر نفروش. زیرا من پیشاپیش او حرکت می‌کنم و تو را در وضعیت اسفناکت می‌بینم و تا ابد تو را مردود و ملعون می‌شمارم.)

**غلام الهی**

غلام در لغت عرب به معنای جوان و نوجوان است. حضرت بهاءالله و نیز حضرت اعلی کراراً در آثار مبارکه خود را "غلام" نامیده‌اند. در قرآن کریم آمده است که خداوند به زکریّا، پدر یحیی تعمیددهنده، بشارت داد که پسری به او عنایت می‌شود: "يَٰا زَكَرِيَّآ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ ٱسمُهُۥ يَحيَىٰ لَم نَجعَل لَّهُۥ مِن قَبلُ سَمِيّا." (سوره مریم، آیه 7 / مضمون: ای زکریا ما تو را به پسری که نامش یحیی است و تا کنون هم‌نامی برایش قرار نداده‌ایم، بشارت می‌دهیم.)

در سوره حِجْر (آیه 53) فرستادگان خداوند به حضرت ابراهیم بشارت می‌دهند که به او پسری عنایت خواهد شد که لفظ غلام برای پسر به کار رفته است: "لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ." (مضمون: مترس؛ ما تو را به پسری دانا بشارت می‌دهیم.) یا در سوره صافات، آیه 101، خداوند می‌فرماید که به حضرت ابراهیم مژده پسری بردبار دادیم: " فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ."

حضرت اعلی نیز خود را "غلام" نامیده‌اند. در بیانی از قلم آن حضرت در سورةالقدر (شماره 24) قیّوم‌الأسماء نازل، "يا اهل الارض اسمعوا نداء اللّه من هذا الغلام العربیّ الّذی قد اصطفاه لنفسه." (منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص33 / مضمون: ای اهل ارض، ندای الهی را از این غلام عربی که خداوند برای خود برگزیده بشنوید. در بیان دیگر (سوره النّداء) چنین مذکور، "و انّ هذا الغلام عبدالله قد اخذ الله عهده على الحق عن کلّشئ و هو الله کان على کلّ شئ شهيدا." (مضمون: این جوان بنده خدا است و خداوند عهد او را به حق از همه چیزگرفته است و خداوند بر همه چیز گواه است.)

در کلام دیگر از آن حضرت در قیّوم‌الأسما، سورة المؤمنین، آمده است: "يا ملأ الخلق اسمعوا ندائی عن نقطة القلب من هذا الغلام العربیّ الفصيح الاعظم." (مضمون: ای خلق، ندای مرا از نقطه قلب از این غلام عربی فصیح اعظم بشنوید.)

جمال مبارک در آثار خود این اصطلاح را زیاد درباره خود به کار برده‌اند. مثلاً در لوحی خطاب به اُخت جناب میرزا حیدرعلی می‌فرمایند، " اى امة الله هنگامی كه در بساط آسايش جالس شوى بذكر اين مسجون مشغول شو و اگر غربتى مشاهده نمائى از غربت و كربت اين غلام روحانى ذكر نما. قسم به نقطه وجود كه بلايائى وارد شده كه ذرّه آن را آسمان و زمين و جبال حمل نتواند نمود. ذكر مصائب غلام مستور به و انّه بكل شئ علیم." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 23، ص210-211)

توضیحات جناب فاضل مازندرانی مزید بر فایده خواهد بود:

غلام: عربی بمعنی پسر تازه خط گرد لب رسته که به جوان و در سّن کهولت هم اطلاق می‌شود...بر بهشتيان اطلاق مکّرر شد قوله: "و يطوف عليهم غلمان کانّهم لؤلؤ مکنون" و از همين جا بنوع تشبيه و استعاره بر اولياء و مظاهر الهی و مطالب و معانی ذهّنيه‌شان اصطلاح گرديد. در لوحی است: "فسوف يبعث اللّه عباداً فی الارض يسقيهم بايادی الغلمان باسم ربّک الّرّحمن کوثر الحيوان" و در لوح قناع است قوله: "و ستر فيها غلام المعانی و التّبيان" و در کلمات مکنونه قوله: "اگر ساغر معانی از يد غلام الهی بياشامی" و در لوح نصير قوله: "ای نصير ای عبد من تاللّه الحق غلام روحی با رحيق ابهی در فوق کّل روؤس" الخ و در لوح به صدر دولت عثمانی است قوله: "قلم اعلی ميفرمايد ای نفسی که خود را اعلی النّاس ديده و غلام الهی را که چشم ملأ اعلی به او روشن و منير است ادنی العباد شمرده‌ای. غلام توقعّی از تو و امثال تو نداشته و نخواهد داشت."

و بناءً علی هذا جمال ابهی خود را بنام غلام الهی و غلام روحانی و مطلق غلام به تشبيه و استعارهٴ مذکوره خواندند و سوق اطلاق غلام در مواقع مخصوص و خصوصاً در الواح سنين اولّيهٴ دورهٴ ابهی چنان است که تخضّعاً يا حکمتاً ايماء بمعنی ديگر غلام [خادم] هم دارد و بدین طريق در آثار و الواحشان بسيار می‌باشد. در لوحی به سّيد مهدی دهجی است که شرح سفر به اسلامبول و ادرنه را دادند، قوله: "شهداللّه انّه لااله الّا هو وانّ هذاالغلام عبده و بهاؤه" و در لوح به شيخ سلمان قوله: "ملاحظه کن که اين غلام مع آن که از جميع جهات برحسب ظاهر امور بر او سخت شد..." الخ و در لوح به ناصرالّدين‌شاه است قوله: "انظر بطرف العدل الی الغلام" الخ. (اسرار الآثار خصوصی، ج4، ص419-420)

**عظمت مقام جمال قدم**

در کلام دوم مشاهده می‌شود که جمال قدم اشاره‌ای گذرا به عظمت مقام خویش می‌فرمایند. شاید مخاطب را بیش از آن لایق نمی‌دانند که راجع به آن صحبت بفرمایند. حتّی در کلمات مکنونه در اشاره به عظمت می‌فرمایند آن را به صورت عطیه و رحمت خود به بندگان مطرح کرده‌ام نه این که این در خور من باشد. آنچه که در خور من است صرفاً به علّت ترحّم به خلق پنهان نگه داشتم. می‌فرمایند، "عظمتی عطیتّی الیک و کبریائی رحمتی علیک و ما ینبغی لنفسی لایُدرکُه أحدٌ و لن یُحصیَه نفسٌ. قد أخزنتُهُ فی خزائن سریّ و کنائز امری تلطّفاً لعبادی و ترحّماً لخلقی." (کلمات مکنونه عربی، شمارۀ 65)

در اهمّیت این ظهور مبارک همین بس که جمال قدم فرمودند، "و نفسی الحق جمیع حقائق عالّین و ارواح مقرَّبین که طائف حول‌اند مسئلت نموده که به فیض ظاهریّه هیکلیّه انسانیه ظاهر شوند و در ظاهر ظاهر بنصرت امرالله قیام نمایند." (امر و خلق، ج3، ص11-12)

طلعت ابهی کراراً در الواح مبارکه به این عظمت اشاره فرموده‌اند. از جمله در لوحی اشتیاق مظاهر مقدّسه پیشین به لقای مبارک چنین اشاره می‌کنند، "قل هذا نباءٌ استبشرت به افئدة النّبیّین و المرسلین هذا لهو المذکور فی قلب العالم و الموعود فی صحائف الله العزیز الحکیم. قد ارتفعت ایادی الرّسل للقائی الی الله العزیز الحمید. یشهد بذلک ما نزّل فی الالواح من لدن مقتدر قدیر. منهم مَن ناح فی فراقی و منهم مَن حمل الشّدائد فی سبیلی و منهم مَن فدی نفسه لجمالی ان انتم من العارفین. قل انّی ما اردت وصفَ نفسی بل نفس الله لو انتم من المنصفین. لایُریٰ فِیَّ الّا الله و امره لو انتم من المتبصّرین. قل انّی انَا المذکور بلسان اشعیا و زُیِّن باسمی التّوریة و الانجیل کذلک قضی الامر فی الواح ربّکم الرّحمن انّه شهد لی و انا اشهد له و الله علی ما اقول شهید. قل ما نُزّلتِ الکتب الّا لذکری یجد منها کلّ مقبل عرف اسمی و ثنائی و الّذی فتح سمع فؤاده یسمع من کلّ کلمة منها قد اتی الحقّ انّه لمحبوب العالمین." (کتاب مبین، ص59 / مضمون: بگو این خبری است که دلهای انبیاء و رسولان الهی به آن مستبشر شد. او همان کسی است که در قلب عالم ذکر شده و در جمیع کتب الهی به ظهورش وعده داده شده است. دست‌های رسولان به امید لقای من به ساحت خداوند بلند شده است. آنچه که در الواح از سوی خداوند نازل شده گواهی است بر این کلام. برخی از آنان از فراقم نوحه کردند و بعضی در راه من تحمّل شدائد نمودند و بعضی جان برای جمالم فدا نمودند. بگو من نخواستم خود را وصف کنم بلکه خداوند را اگر انصاف داشته باشید. اگر دیده بصیرت داشته باشید در من جز خدا و امرش دیده نشود. بگو من همانم که اشعیا ذکرش را کرده و تورات و انجیل به اسمش مزیّن گشته.اینچنین جاری شد امر در الواح پروردگار رحمانت. او بر من شهادت دهد و من بر او و خداوند بر آنچه می‌گویم گواه است. بگو کتب الهی برای ذکر من نازل شد هر اقبال کننده‌ای بوی خوش اسم و ثنای مرا از آن استشمام کند و کسی که گوش باطن بگشاید از هر کلمه آنها می‌شنود که حق ظاهر شده و او محبوب اهل عالم است.)

**جمیع مظاهر ظهور در معرض اذیت و آزار بوده‌اند**

اگرچه به بیان جمال مبارک "این سلاطین وجود در ذرّ عما و عوالم ارواح به کمال میل و رغبت جمیع بلایا را در سبیل حق قبول نمودند لهذا خود را تسلیم در دست اعدا نمایند به قسمی که آنچه بتوانند از ایذا و اذیّت بر اجساد و اعضاء و جوارح این کینونات مجرّده در عالم مُلک و شهاده ظاهر سازند،" (مجموعه الواح چاپ مصر، ص343) امّا این امر سبب نمی‌شود که از بار گناه ظالمین کاسته شود. حضرات مظاهر ظهور برای هدایت خلق این مصائب را متحمّل می‌شوند. جمال قدم آنها را "مطالع فرعونیّه" می‌نامند و در لوحی اشاره دارند که، "لم‌یزل و لایزال بر مظاهر الهیّه ظلم لانهایه از مطالع فرعونیه وارد و با کمال قدرت و اقتدار جمیع را تحمّل می‌فرمودند که شاید نفوسی چند از کدورات ظنون و اوهام مقدّس شده به معارج عزّ احدیّه عروج نمایند." (اقتدارات، ص260)

اینگونه نفوس، که به بیان حق در جمیع ادوار، به قصد ممانعت از پیشرفت امر الهی، با مظاهر ظهور مخالفت نموده‌اند، در کلام حق، فراعنه و جبابره نامیده می‌شوند و هر قدر تلاش کنند به نتیجه مطلوب خود نخواهند رسید. جمال قدم می‌فرمایند، "ضوضای عباد و ظلم ظالمین و اجتراحات جبابره ارض و فراعنهء آن آفتاب را از انوار و بحر را از امواج منع ننموده و نمی‌نماید." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 27، ص250)

و در مناجاتی بر این نکته تأکید دارند که، "قوت و قدرت جبابرهٴ ارض و فراعنهٴ بلاد ترا از اراده منع ننمود." (اذكار المقرّبين، ج1، ص96) البتّه در مقامی مقصود از فراعنه و جبابره را علمای جاهل بیان فرموده‌اند، بقوله تعالی: "مقصود از فراعنه و جبابره و اصنام و ظالم و طاغی و ياغی و امثال آن که در زبر و کتب و الواح الهی بوده و هست جهلای عصرند که به علماء معروفند." (مائده آسمانی، ج8، ص79)

به هر تقدیر، همیشه این مظالم از سوی ارباب قدرت بر مظاهر احدیّه وارد شده و آنها را اهل فساد شمرده‌اند و به بیان حقّ "در وقتی نبوده که این ظهورات عزّ احدیّه در عالم مُلکیّه ظاهر شده باشند و اینگونه صدمات و بلایا و محن نبوده." (مجموعه الواح، ص343)

**قد قضیٰ نحبُهُم فسوف یقضی نحبُک...**

واژه نحب به معنای مرگ، اجل و نیز حاجت آمده است. در سوره احزاب، آیه 23، آمده است: "مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُم مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا." (مضمون: افرادی از مؤمنان هستند که در عهدی که با خدا بسته‌اند درست‌کردار و صادق بودند؛ بعضی از آنها بر پیمان خود راسخ بودند و بعضی منتظرند و هیچگونه تغییر و تبدیلی در کار نیاورده‌اند."

امّا در اینجا چون دو گروه، یعنی نفوسی را که با مظاهر ظهور قبل مخالفت کرده‌اند با نفوسی که در این زمان کمر همّت به مخالفت بسته‌اند مقایسه می‌فرمایند، به نظر می‌رسد مفهوم مرگ مدّ نظر بوده باشد. به این معنی که آنها اجلشان فرا رسید و به زودی اجل شما هم فرا خواهد رسید و خود در زیان آشکار خواهید دید.

عبارت مشابه خطاب به حکما در سورةالملوک آمده است. قبلاً به مظاهر ظهور نسبت سحر و جادوگری دادند و حکمت را از آنها نیاموختند و حالا هم همینطور است. می‌فرمایند، "کَذلِکَ قالُوا مِن قَبلُ وَ قُضِيَ نَحبُهُم وَ هُم حِينَئِذٍ فِی النّارِ يَصرَخُونَ وَ يُقضِی نَحبُ هُوَلاءِ وَ هذَا حَتمٌ مِن لَدُن عَزِيزٍ قَيّومِ." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 69 / مضمون: از قبل هم چنین گفتند و مرگشان فرا رسید و اکنون در جهنّم ناله می‌کنند و مرگ اینان نیز فرا خواهد رسید و این از سوی خداوند عزیز قیّوم حتمی است.)

در لوح حجّ بیت بغداد (آثار قلم اعلی، ج4، ص213) توصیه می‌فرمایند که از آنچه که در کتاب الهی آمده است تجاوز نشود که اگر کسی چنین کند از زیانکاران است و در ادامه می‌فرمایند اینچنین برای شما و کسانی که "قضی نحبهم و کانوا امم امثالکم" (مرگشان فرا رسید و امّت‌های مثل شما بودند) مقدّر شده است.

**محیی عالم و مصلح آن**

جمال قدم می‌فرمایند که برای احیاء عالم و اصلاح آن ظهور فرموده‌اند و این معنی در دیگر آثارشان نیز مشاهده می‌شود. در واقع طلعت ابهی عالم را به هیکل انسان تشبیه می‌کنند که ابتدا سالم خلق شده ولکن کسانی که ادّعای طبابت داشته و دارند در اثر تجویزهای نادرست آن را اینگونه بیمار کرده‌اند که نزدیک به موت است. باید که ید غیبی الهی و طبیب حاذق حقیقی آن را از این داء مهلک نجات بخشد و حیات جدید عنایت کند. امّا اسفا که، به بیان مبارک، پزشک دانا را از درمان آن باز داشته‌اند. در لوح مانکجی صاحب آمده است:

رگ جهان در دست پزشک داناست درد را ميبيند و به دانائی درمان ميکند. هر روز را رازی است و هر سر را آوازی. درد امروز را درمانی و فردا را درمان ديگر. امروز رانگران باشيد و سخن از امروز رانيد. ديده ميشود گيتی را دردهای بی‌کران فرا گرفته و او را بر بستر ناکامی انداخته مردمانی که از بادهء خودبينی سرمست شده‌اند پزشک دانا را از او باز داشته‌اند اينست که خود و همه مردمان را گرفتار نموده‌اند. نه درد ميدانند نه درمان می‌شناسند راست را کژ انگاشته‌اند و دوست را دشمن شمرده‌اند." (یاران پارسی، ص19-20)

بنابراین، طبیب حاذقی که برای درمان عالم و اهل آن آمده است، از معالجه ممنوع گشته و لهذا وضعیت این بیمار روز به روز وخیم‌تر می‌شود و کسانی که مانع از درمان می‌شوند مسئول حقیقی وضعیت نابسامان عالم هستند. جمال قدم قصد اصلاح عالم را دارند چه که می‌فرمایند، "در جميع احيان کوثر نُصح از قلم جاری و سلسبيل بيان به اراده اَمام وجوه ظاهر و مقصودی جز اصلاح عالم و تهذيب نفوس امم نبوده." (اقتدارات، ص21) و در کلام دیگر می‌فرمایند، "در ليالی و ايّام بنصرت قيام نموديم بشأنی که اعراض احزاب عالم منع ننمود و مقصودی جز اصلاح و اخماد نار ضغينه و بغضاء نبوده و نيست يشهد بذلک ما جری من قلمی امام وجوه الخلق و ما نطق به لسانی بين العباد." (اشراقات، ص49)

**بزعم تو ... مفسد و مقصّر بوده**

در جمیع ادوار معمول بوده که هنگام ظهور مظهر جدید الهی بر وجه ارض علما و امرا و در پی آنها عوام‌النّاس قیام به مخالفت می‌نمودند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند ما کاری به عوام‌النّاس نداریم. ولی باید مانع از قیام دیگران شد. در لوحی با مصدر "ای گم‌گشته بادیه‌پیما" می‌فرمایند، " حال ما به عوام کالانعام کاری جز دعا نداريم ولی اميدواريم که سروران حکومت و ارکان سلطنت قاهره منع تعدّی و تعرّض علمای سوء و مَرَدَه بی‌شعور را بفرمايند زيرا اينها کم‌کم جسارت را مزداد نمايند و بر تهور بيفزايند و رعايای صادقه شهريار را دست تطاول بگشايند عاقبت بر نفس حکومت بشورند." (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 88، ص304) حتّی به میرزا محمود فروغی، مخاطب لوح، می‌فرمایند که، "اگر از عوام هزله خذله حرکت اعتساف مشاهده نمائيد بر آنها مگيريد و خجلت آنها را مپسنديد. چه که نميدانند و مطّلع نيستند که در هر عصری از ستمکاران چه جوری بر ياران آلهی واقع و از نادانان چسان جفا بر اوليای ربانی وارد. لهذا ستم روا دارند و جور و جفا مجری دارند." (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 21، ص171)

جمال قدم تصریح دارند که این روش حضرات علما و امرا در جمیع اعصار رخ داده است و هر یک از مظاهر ظهور را به عنوانی مطرود شمرده‌اند: "آیا از اوّل ابداع الی حین از مشرق اراده الهی نوری و یا ظهوری اشراق نموده که قبائل ارض او را قبول نموده و امرش را پذیرفته‌اند. آن که بوده و اسمش چه. از حضرت خاتَم روحُ ما سِواه فداه و مِن قبلِهِ حضرت روح إلی أن ینتَهیَ الَی البدیع الأوّل در احیان ظهور کلّ مبتلیٰ بوده‌اند. بعضی را مجنون گفته‌اند و برخی را کذّاب نامیده‌اند و عمل نموده‌اند آنچه را که قلم حیا می‌کند از ذکرش. لَعَمرُالله وَرَدَ عَلَیهِم ما ناحَتْ بِهِ الأشیاء کلّها و لکنّ القومَ أکثرهم فی جهلٍ مبین." (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص68)

حتّی به علما پیام می‌فرستند که، "بنام خداوند يکتا، بعلماء از قول بها بگو ما بزعم شما مقصّريم از نقطه اولی روح ما سواه فداه چه تقصيری ظاهر که هدف رصاصش نموديد. نقطه اولی مقصّر، از خاتم‌النّبيّين روح‌العالمين فداه چه تقصيری باهر که بر قتلش مجلس شورا ترتيب داديد؛ خاتم‌النّبيّين مقصّر از حضرت مسيح چه تقصير و افتریٰ هويدا که صليبش زديد؛ حضرت مسيح بزعم باطل شما کاذب از حضرت کليم چه کذبی و افترا آشکار که بر کذبش گواهی داديد؛ حضرت کليم بزعم باطل شما کاذب و مقصّر از حضرت خليل چه تقصيری هويدا که آتشش انداختيد؛ اگر بگوئيد ما آن نفوس نيستيم می‌گوئيم اقوال شما همان اقوال و افعال شما همان افعال؛ و السّلامُ علی مَنِ ٱتّبعَ الهُدیٰ." (نفحات قدس، طبع هندوستان، خطّ طرازالله سمندری، ص9/ در جلد اوّل آیات الهی، ص340، محبوب عالم، ص513 نیز درج است با اختلافات جزئی.)

**در هیچ مذهب و ملّتی اطفال مقصّر نبوده‌اند**

طبقه‌ای از ناس که نه دستی در امور دارند و نه امکان دفاعی از خویشتن، نه در اتّخاذ تصمیمات دخیلند و نه در وقوع جنگ و جِدال‌ها سهیم، ولی همواره در زمره نخستین گروهی هستند که از اختلافات و کینه‌ها و جنگها لطمه می‌بینند و بی‌دلیل آواره می‌شوند و تحت سیطره ظلم و ستم قرار می‌گیرند و با آن که قلم عفو الهی آنها را مشمول الطاف لانهایه خود قرار داده است، ستمگران آنها را از آتش ظلم و اعتساف خود نه تنها معاف نکنند بلکه بیشترین ظلم را بر آنها که ناتوان‌تر از همه هستند وارد سازند.

کودکان در آواره شده والدین خود سهیم هستند؛ در زندانی شدن پدر و مادر، اعم از گناهکار و بی‌گناه، شریکند؛ حتّی گاهی در دست پدران نادان و مادران خشمگین اسیر خشم و غضب گردند و ملجأ و پناهی نجویند و نیابند.

حضرت عبدالبهاء درباره کودکانی که قبل از رسیدن به سنّ بلوغ درمی‌گذرند، فرموده‌اند، "سؤال از فوت طفل حین بلوغ؛ هرچند طفل مکلّف بعد از بلوغ است ولی بعضی از اطفال در صغر سن از پستان هدایت شیرخوارند البتّه این اطفال مظهر فضل و مواهب یزدانند." (مکاتیب عبدالبهاء، ج2، ص76) و نیز در مفاوضات، ص167، درباره "اطفالی که پیش از بلوغ صعود نمایند، آمده است، "این اطفال در ظلّ فضل پروردگارند. چون سیّئاتی از آنان سر نزده و به اوساخ عالم طبیعت آلوده نگردیده‌اند، لهذا مظاهر فضل گردند و لحظات عین رحمانیت شامل آنها شود."

بنابراین، اینگونه نفوس هنگامی که در معرض ستم و بیداد واقع می‌شوند، البتّه آه و ناله آنها در ساحت عدل کبریایی تأثیر دارد. حضرت عبدالبهاء در لوح آقا سیّد نصرالله باقراُف می‌فرمایند، "به حضور اشرف اولیای امور عرضه دارید از سرشک دیده یتیمانِ ستمدیدگان حذر لازم زیرا سیل‌خیز است و از دود آه مظلومان پرهیز باید زیرا شررانگیز است. تأیید و توفیق از عدل و دادخواهی حاصل گردد." (مائده آسمانی، ج5، ص253)

به این علّت جمال قدم خطاب به رئیس به صورت گلایه یا بهتر بگوییم شماتت تأکید دارند که، "در جمیع کتب الهیّه و زبر قیّمه و صحف متقنه بر اطفال تکلیفی نبوده و نیست...لذا البتّه ناله این اطفال و حنین این مظلومان را اثری خواهد بود."

**چنین نفوس را تاراج نمودید و آنچه داشتند به ظلم از دست رفت**

زمانی که امر سلطان برای خروج حضرت بهاءالله از ادرنه صادر شد، ناگهان به جمیع احبّاء تکلیف کردند که خود را آماده تبعید نمایند. لذا در فرصتی کوتاه که داشتند مجبور شدند آنچه داشتند به بهای ناچیز بفروشند. جناب بالیوزی مرقوم داشته‌اند که "یک روز صبح سربازان اطراف بیت مبارک را احاطه نموده ورود و خروج را ممنوع کردند. احبّائی که دکّان و یا مراکز تجارتی داشتند نیز همگی توقیف شده به «سرایه» منتقل شدند." بعد، از قول آقا رضا قنّاد مرقوم داشته‌اند:

"تا قبل از فرا رسیدن شب همه آنها را یک به یک به حضور مقامات عثمانی فرا خواندند و مورد بازجویی قرار دادند تا همگی به بهائی بودن خود اقرار نمایند و به آنان اطّلاع دادند که اجناس و اموالشان فروخته و یا حراج خواهد شد." (بهاءالله شمس حقیقت، ص328) بعد، مجدّداً از قول آقا رضا می‌نویسند، "خلاصه آن که آشوب و اضطراب عجیبی حکمفرما بود. بیشتر اجناس ما به نصف قیمت فروخته شد. ذخیره تنباکو متعلّق به حاجی علی‌عسکر به قیمت بسیار نازلی به فروش رسید و سندی دادند دائر بر این که بهای آن را در عرض چند ماه بپردازند. ولی هرگز این بدهی پرداخت نشد. آقا محمّدعلی جلودار و آقا محمّد اصفهانی که هر دو در این مدّت ازدواج کرده بودند مجبور به طلاق زوجه‌های خویش شدند زیرا اقوامشان اجازه نمی‌دادند که آنها به همراه شوهرانشان بروند." (همان، ص332)

در خاطرات جناب آ حسین آشچی آمده است، "الآن جارچی را طلبیدیم و جمیع اسباب خانه در وسط خانه حراج گردید. فی‌الحقیقه حراج نبود، تاراج بود." (ص78)

جمال قدم در لوحی به امضاء کاتب وحی شرح آن را اینگونه داده‌اند:

"شبی از شبها پنج ساعت از شب گذشته امر فرمودند که جناب اسم‌الله جمال با دو نفر همراه ايشان که قاصد حرم مقصود بودند در همان وقت از شب بروند مال بگيرند و از آن خارج شوند. اين بنده متحيّر که سبب چيست حسب‌الامر مأمور شد و حضرات علی‌الصّباح خارج شدند. بعد از چند ساعت از حين خروج ايشان آمدند و استفسار احوالشان نمودند که چه شدند و کجا رفتند؟ جواب مختصری ذکر شد و رفتند. يوم بعد بغتةً ساعت هشت جميع احبّا را از تاجر و غيره که در سوق مشغول بودند جميع را گرفته به باب بردند و حبس نمودند و اطراف بيت را ضُبّاط عسکريه گرفتند و از باب [باب عالی] شخصی آمد خدمت غصن اعظم معروض داشت که حسب‌الحکم بايد به گاليبولی تشريف ببرند. ديگر چه عرض کنم که چه واقع شد بقسمی که جميع آنچه در بيت بوده باسم حراج به تاراج رفت و بعد در سرايه به اصحاب ذکر کردند که هر که بخواهد بمحل خود برود و بکسب و تجارت خود مشغول شود. دوازده نفر که در خدمت حضرت ابهی بادرنه وارد شده‌اند بايد در خدمتشان بروند، باقی خود مختارند. نفسی قبول توقّف ننمود و جميع از اشياء و اسباب و اوضاع خود گذشته و مفارقت اختيار ننمودند؛ مخصوص چند نفر تاجر بودند که سنه قبل وارد ارض سرّ شده بودند، کلّ از اسباب خود گذشتند و ضرر کلی بر آن نفوس وارد شد و مبلغی از اسباب را بقيمت نازل فروختند و نفوسی که خريدند در دادن وجه تعلّل نمودند و ايشان معطل نشدند. از مال گذشتند و بجنود اجلال ملحق شدند." (رحیق مختوم، ج1، ص446-447)

**این فقرا خود مصارف نمودند و از جمیع اموال گذشته به لقای غلام قناعت نمودند**

حکمی که صادر شده بود گویای آن که فقط جمال مبارک، جناب کلیم و جناب میرزا محمّدقلی با درویش صدقعلی باید بروند و بقیه نمی‌توانند همراهی کنند. جناب آحسین آشچی مرقوم داشته‌اند، "این خبر چون به اهل حرم رسید صیحه و ناله بلند شد و گریه و فغان بلندگردید و همچنین احبّای مردانه در زیر عمارت استماع کردند صد درجه زیادتر ناله و فغان نمودند و جمال مبارک جلّ کبریائه ناله و حنین جمع را حسب ظاهر استماع فرمودند و به بیک‌باشی مأمور حکومت فرمودند که من به ذات خود حرفی ندارم ولکن ضعفا را نمی‌توانم مأیوس کنم و منع نمایم." (ص80)

بعد که سلطان با هجرت بقیه موافقت کرد، بیک‌باشی، نماینده دربار عثمانی، اظهار داشت، "مصروف راهی را که به من از طرف دولت داده‌اند همان از برای چهار نفر است، بیشتر به من نداده‌اند. منتهی این است که من نان را می‌توانم به همه بدهم، ولی مصاریف دیگر را نمی‌توانم بدهم. جمال مبارک جلّ کبریائه فرمودند مصروفی را که به شما داده‌اند با آن نانی که می‌خواهی بدهی مال خودت باشد؛ ما به تو بخشیدیم. ما مصروف خودمان را تحمّل می‌کنیم؛ خدا می‌رساند. شما در فکر ماها نباشید." (همان، ص81-82)

به این ترتیب احبّاء خودشان هزینه سفر را تأمین کردند و تا عکّا جمال مبارک را همراهی نمودند. و زمانی که جمال قدم و همراهان وارد عکّا شدند به بیان حق، "ضُبّاط عسکریه کلّ را احاطه نموده إناثاً و ذکوراً صغیراً و کبیراً جمیع را در قشله نظام منزل دادند. شب اوّل جمیع از اکل و شرب ممنوع شدند." (لوح رئیس، الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص231)

**در حین خروج غلام از ادرنه یکی از احبّای الهی بدست خود خود را فدا نمود**

این بیان در اشاره به قضیه حاجی جعفر تبریزی است که وقتی شنید قرار نیست با جمال مبارک از ادرنه تبعید شود، به دست خود گلوی خویش را برید. حضرت عبدالبهاء در لوحی خطاب به برادرزاده حاجی جعفر می‌فرمایند:

"جناب حاجی جعفر پر جوش و خروش بود و چون جَذوه پر شعله حرارتش مؤثّر در خویش و بیگانه و چون از جام عشق محبوب يگانه سرمست بود ترک لانه وآشيانه کرد و در ارض سِرّ به شرف مثول بساحت قدس موفق شد و مدتی در کمال جذب و طرب به سر برد و چون نيّر آفاق را به اين سجن اعظم حرکت دادند و او را منع نمودند فوراًحنجر خويش را به خنجر بدست خويش قطع نمود و خون خود را قربان پای دلنشين کرد. ولی اجل محتوم نشده بود و مسجونيت در معيت اسم اعظم مقدّر بود. لهذا خارق‌العاده آن قطع وصل شد و آن زخم التيام يافت و در اين زندان بلا و سجن اعظم مدّتی در نهايت مشقت بسر برد و عاقبت کأس موت را در نهايت مسرت بنوشيد فطوبی له و حسن مآب و الآن در مقعد صدق عند مليک مقتدر در غايت سرور." (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 88، ص232)

شرح حال او و دو برادرش را حضرت عبدالبهآء در تذکرةالوفا (ص188-194) بیان فرموده‌اند. ایشان به بیان حضرت عبدالبهاء "شبی از ایوان رباط بیفتاد و صعود به ملکوت آیات نمود." (تذکرةالوفا، ص193)

جناب آ حسین آشچی شرح واقعه را به تفصیل بیان کرده‌اند که نقل آن خالی از لطف نیست. ایشان نوشته است:

"چون شنیدند که باید در ادرنه بمانند و جمال قدم جلّ کبریائه حرکت فرمایند، حاجی جعفر در قلب خود ذکر نمود که من این حیات را نمی‌خواهم و تیغ دلّاکی همراه خود برداشت و در حالتی که اطاق و بیرونی حضرت عبدالبهاء، ارواحنا لرمسه الفدا، مملو از مأمورین حکومت و ضابطان بود، سرش را از شبّاک بیرون نموده و توی کوچه سر خود را با تیغ دلّاکی برید. در پهلوی او جناب آقا محمّدعلی اصفهانی تنباکوفروش شنید صوت پرآشوبی می‌آمد. جناب حاجی را از پنجره کشید بیرون. ملاحظه نمود سر خود را بریده است. فریاد نمود. حضرت مولی‌الوری و جمیع آمدند و دیدند و در آن حین حقیر آمدم در بیرون که احبّاء را بشمرم و برگردم شام و خوراک بیاورم. چون حضرت ورقه مبارکه علیا، ارواحنا لعنایاتهَا الفدا، در مطبخ منتظر حقیر بودند که خبر بدهم که چند شام عنایت فرمایند. چون این واقعه را دیدم که حاجی جعفر مذکور بر می‌جست و به سرش می‌زد و خون می‌پاشد و ضابط‌های عسکریه می‌گویند که صبر بنما الآن جرّاح می‌آید حلقوم را می‌دوزد به ایما و اشاره می‌فهماند (چون زبانش بند آمده بود و مضمونش این بود که) اگر مرا خوب کنید دوباره به دست خود، خود را قطعه قطعه می‌نمایم و به دست خود اشاره می‌کرد که یعنی چنین می‌نمایم که مأمورین حکومت و جمیع مطّلع شدند و به قدم حضرت مولی‌الوری، روح ما سِواه فداه، اشاره می‌نمود که من خود را در زیر اَقدام مبارک شهید و فدا می‌نمایم و ریز ریز می‌کنم و حقیر در این حالت ایستاده مات و متحیّر ماندم. عیال جناب آ میرزا مصطفی شهید را از در خانه فرستادند به بیرونی که برو و ببین حسین رفت که خبر بیاورد طول کشید و زود خبر بیاور. بعد از این که وارد بیرونی شد که حقیر را صدا زند چون این احوال و پریشانی حاجی را دید در لبِ در بیرون افتاد و غش کرد.

از درب‌خانه منتظر شدند دیدند کسی برنگشت. ضعیفه خدّامه مسیحی را فرستادند. او هم آمد چون این واقعه را به نظر خود دید مانند عیال آ میرزا مصطفی شهید غش کرد و به روی او افتاد. بعد، حضرت مولی‌الوری به حقیر فرمودند برو درخانه پیراهن و زیرجامه مرا با قبا بیاور که رخت‌های حاجی را عوض کنم. حقیر رفتم. دیدم این دو نفر غش کرده‌اند و افتاده‌اند. قدری آب بر سر و روی آنها زدم و مشت و مال نمودم؛ به حال آمدند و ما هم رفتیم درخانه داخل مطبخ. اهل حرم چون ملاحظه نمودند رنگ‌های ما پریده و متغیّر گشته و حقیر پیراهن زیرجامه مبارک را با قبا خواستم. گفتند برای چه می‌خواهی. جواب دادم در جمعیت عرق کرده‌اند، می‌خواهند عوض کنند؛ و حضرت ورقه مبارکه علیا، روحی لعنایاتهَا الفدا، قبول نفرمودند و فرمودند صدقش را بگو چه خبر است، رنگ و روی شما پریده است. بنده لاعلاجاً قدری خندیدم که چیزی نیست. همین که عرض کردم، رأفتاً یک دستی زدند به صورت حقیر که چرا راست نمی‌گویی، ما را پریشان می‌کنی. ناچار عرض کردم. متبسّمانه فرمودند جانت در آید، زودتر بگو. بعد حقیر عرض کردم حال چون جمال قدم جلّ عظمته و کبریائه شام میل می‌فرمایند چیزی عرض نشود. فرمودند برو پی کارَت. هزار هزار خونها در حبّ جمال مبارک ریخته شده است؛ این اهمّیتی ندارد. شام برای حضور دادند جهت بیرونی و حضرت مولی‌الوری.

باری، سرکار آقا، روح ماسواه فداه، به جناب حاجی اطمینان دادند که صبر کن گلویت را بدوزند و خوب شوی ما تو را همراه خود می‌بریم. قبول کرد. پنبه زیاد گذاشتند داخل گلو تا صبح معالجه نمایند و حاجی راضی شده صبحی شخصی جرّاح اسمش پنیوق محمّد آمد و جرّاح قابل بود. آوردند که بدوزد. راضی نشد که این حیات را نمی‌خواهم. بگذارید بروم. آنچه گفته شد که امر جمال مبارک جلّ کبریائه است راضی نشد. بعد جمال قدم جلّ جلاله تشریف آوردند بالای سر جناب حاجی و سرش را گذاشتند بر روی زانوی خودشان و دست مالیدند بر سر و صورتش و فرمودند به خون حضرت اعلی روح ما سِواه فداه که من هر جا وارد شوم البتّه ترا می‌خواهم و یقین کن که کلام من دوتا نمی‌شود و حال مناسب نیست حرکت شما تا قدری بهتر شوی و بتوانی حرکت نمایی فوراً تو را می‌خواهم. قبول نمود و جمال قدم جلّ کبریائه مراجعت فرمودند در بیت و حکیم مذکور مشغول به جرّاحی و بخیه‌دوزی و چند دفعه سرفه کرد و پاره می‌شد؛ دوباره می‌دوختند و جناب حاجی در وقت دوختن ابداً ابرویش را خم نمی‌نمود و به کمال استقامت صابر بود تا جرّاح کارش را تکمیل نمود و ایّام تابستان بود یخ گذاشتند و بستند.

**سه مرتبه در عرض راه سفینه را تجدید نمودند**

کشتی مورد نظر از نوع بخاری متعلّق به شرکت لوید اتریشی بود. طبق آنچه که در کتاب بهاءالله شمس حقیقت (ص340 به بعد) آمده در اسکندریه کشتی جدیدی متعلّق به همان شرکت آمد و آنها از کشتی قبلی به این کشتی منتقل شدند. شاید مقصود هیکل اطهر از سه مرتبه، شروع سفر از گالیبولی با قایق به کشتی اوّل، و بعد به کشتی دوم باشد. زیرا طبق نوشته آقا رضا قنّاد، "در غروب آن روز اثاثیه ما را به کشتی حمل کردند و صبح روز بعد به وسیله قایق‌ها ما را به کشتی منتقل نمودند. دریا خروشان بود. من و یک نفر دیگر از همراهان افتخار داشتیم که در همان قایقی که جمال مبارک سوار بودند در التزام باشیم... جمال مبارک ... بر محلّ خود در قایق قرار گرفتند و به ما اذن جلوس فرمودند. آیات و کلمات از لسان مبارک جاری بود... به ما تسلّی می‌دادند و به شوخی فرمودند، «آیا امکان دارد که کشتی غرق بشود؟» ولی سپس با قدرت و هیمنه اضافه فرمودند، «ولی این کشتی غرق نخواهد شد، حتّی اگر امواج آن را در هم کوبد.» به این ترتیب هیکل مبارک با ما سخن می‌گفتند تا آن که به کشتی رسیدیم." (بهاءالله، شمس حقیقت، ص340)

جناب آقا حسین آشچی می‌نویسد، "جمال مبارک با اهل حرم و احبّاء وارد اسکله حیفا نمودند و در بالای سرایه حکومتی مانند اغنام شمردند و تسلیم دادند و همان روز عصری باز شمرده تسلیم قایق بزرگی نمودند که وارد عکّا نمایند... از حیفا عصری قایق حرکت به عکّا نمود. قبل از غروب وارد اسکله عکّا شدیم."

**بعد از خروج از سفینه چهار نفر از احبّاء را تفریق نمودند و منع نمودند از همراهی**

اشاره طلعت ابهی به جناب مشکین قلم، جناب میرزا علی سیّاح مراغه‌ای معروف به آدی گوزل، جناب محمّدباقر قهوه‌چی و جناب عبدالغفّار اصفهانی است که به قبرس سرگون شدند. جناب مشکین قلم بعد از 18 سال به عکّا رفتند و مجاور شدند. جناب سیّاح در سال 1871 و جناب محمّدباقر در سال 1872 در قبرس صعود کردند. جناب عبدالغفّار دو سال بعد، از قبرس فرار کرد و به عکّا رفت.

در اینجا حضرت بهاءالله به اقدام جناب عبدالغفّار اشاره دارند که خودش را به دریا انداخت. آقا حسین آشچی می‌نویسد، "صبحی بود و قایق‌ها وارد شدند و اسبابها را داخل قایق نمودیم و جمال قدم جلّ کبریائه و اهل حرم، احبّای الهی در قایق نشستند و هنوز قایق به اسکله حیفا حرکت ننموده بود که آقا عبدالغفّار کحیا خود را به دریا انداخت که قایق‌چی‌ها او را گرفتند و دوباره بردند بالای واپور."

جمال مبارک در لوحی به امضاء کاتب وحی از او یاد کرده‌اند، "عمر افندی مذکور داشت که ما مأموريم اين چهار نفر را بقبرص ببريم. حضرات بناله آمدند بعد از چند دقيقه مفارقت جناب آقا عبدالغفار خود را از عرشه کشتی ببحر انداخت فيا روحا من حبّه و انقطاعه و توکّله و استقامته." (مائده آسمانی، ج8، ص6)

حضرت ولی امرالله در این باره فرموده‌اند، "...از کثرت نوميدی و حرمان از ساحت اقدس مليک منّان يا بهاءالابهی گويان خود را از عرشهء کشتی ببحر انداخت ولی فوراً آن مستغرق دريای محبّت را اخذ نمودند و پس از آن که به زحمت زياد بحال آمد مأمورين قسیّ‌القلب او را بادامهء سفر با قطب شقاق و اتباعش ملزم ساختند و بعنف و جبر بمقرّ معلوم يعنی قبرس روانه نمودند." (قرن بدیع، ص367)

آقا عبدالغفّار اصفهانی تاجری از اهالی اصفهان بود که در سفر خود به عراق به امر مبارک مؤمن گشت. او در هنگام نفی جمال قدم به ادرنه جزو ملتزمین رکاب بود. هیکل مبارک او را به استانبول فرستادند. او در آنجا محبوس گردیده و محکوم به تبعید به جزیره قبرس گشت. هنگامی که کشتی حامل جمال مبارک و همراهان به حیفا رسید، او که تاب جدایی از آن هیکل نوراء را نداشت خود را به دریا افکند. ولی او را از دریا بیرون کشیده به قبرس فرستادند. وی بالاخره در بیست و نهم سپتامبر 1870 از آن جزیره فرار کرده خود را به محضر حضرت بهاءالله در عکّا رسانید و در خان افرنج منزل گرفت و برای پنهان ماندن از چشم مقامات صلاحیت‌دار نام خود را عوض کرده به آقا عبدالله موسوم گردید. وی پس از صعود جمال مبارک به دمشق رفته روزهای آخر عمر خود را در آنجا به سر برد. (بهاءالله شمس حقیقت، ص605) شرح احوال او به قلم حضرت عبدالبهاء در تذکرةالوفا، ص94-98 درج است.

یکی دیگر از چهار نفری که اجباراً به قبرس فرستاده شدند جناب ملّا علی سیاح مراغه‌ای ملقّب به آدی گوزل بود. شرح حال او به نقل از جلد سوم ظهورالحق اثر جناب فاضل مازندرانی و کتاب "حضرت باب" اثر جناب دکتر محمّدحسینی اختصاراً چنین است:

ديگر از مشاهير مؤمنين مراغه ملا آدى گوزل (ميرزا على سياح) که مولد و منشأش مراغه و چنانکه ترجمه آن نام ترکى نيک نام است مردى نيک نام و سعادت فرجام بود و بعداً بنام ميرزا على و لقب سياح مشهور گشت تحصيلات علوم عربيه و دينيه را در وطن نمود و در صف تلامذه و اصحاب حاجى ملا على اکبر شهير قرار گرفت و بتعليم و تربيت آن عالم روشن ضمير منتظر قرب ظهور و مهياى اذعان و ايمان بمرکز نور گرديد و در اوائل ارتفاع نداء حضرت باب اعظم درک محضر مبارک کرده در سلک مؤمنين متقدمين در آمد و از آنگاه اوقات خويش را صرف در خدمات و اوامر مرجوعه از طرف حضرت نموده پى در پى بزيارت شتافته واسطه ايصال آثار و توقيَعات باصحاب و مؤمنين شد و لاسيَّما در ايام سجن ماکو و چهريق غالباً در ذهاب و اياب و پيک امين ما بين محبوب و احباب و مأمور انجام امور مهمه گشت و نوبتى حامل چند توقيع بخط آن حضرت با قلمدانى نفيس و عصابه ابريشمين به رسم ارمغان بمازندران براى قدوس گرديد و پس از ختام امر قلعه طبرسى بنيابت از ربّ اعلى مأمور زيارت آن ارض کرب و بلا شد و اول کسى است از ياران دلير که در قتلگاه مهيب و خطير قدم نهاده بزيارت اجساد مقطعه و مراقد کريمه شهداء رسيد و بالاخره در دو ماه ايام اخير سجن چهريق بر جاى آقا سيد حسن يزدى نزد آن حضرت بخدمات مشغول شد تا چون طليعه اعزام به تبريز و شهادت کبرى و قرب سنين شديدهٴ قبض و قتل عام بابيان از افق بلايا نمايان گشت خويش را چندى در حدود آذربايجان محفوظ از خطر داشت پس بخاک عثمانى در آمده در کربلا اقامت گزيد و دختر آقا ميرزا حسن زنوزى را ازدواج نمود. (ظهور الحق، ج3، ص59-60)

سياح از جمله نفوسی بود که از لسان حضرت باب مژدهٴ تشرّف بحضور من يُظهره‌اللّه موعود (حضرت بهاءاللّه) را يافت. وی به جمال ابهی مؤمن گشت و سالها به خدمت امر آن حضرت قائم بود. هنگامی که در ادرنه بود حضرت بهاءاللّه او را به استانبول فرستادند. متأسّفانه در آنجا دستگير و محاکمه شد و سپس همراه ازل به جزيرهٴ قبريس تبعيد گشت و در شهر فاماگوستا (ماغوسا) بسال ١٢٨٨ هجری قمری (١٨٧١ ميلادی) صعود نمود. (حضرت باب، ص685)

درباره آقا محمّدباقر قهوه‌چی شرح حالی یافت نشد. شرح احوال جناب مشکین‌قلم مستغنی از ذکر و بیان است. حضرت عبدالبهاء شرح احوال ایشان را مرقوم داشته‌اند که در تذکرةالوفا، ص152-158 درج است.

**در هر شبانه‌روز سه رغیف نان به اسرا می‌دهند**

رغیف در لغت عرب به معنی قرص نان، یا گرده نان است. آقا حسین آشچی نوشته است، "چون از سر اسکله عکّا تشریف‌فرمای قشله شدند، سه شبانه‌روز آذوقه چیزی ندادند. بعد از سه روز یک نان سیاهی که به حبسی‌ها [می‌دادند]، آدمی سه عدد نان به ما دادند... در میان روز متصرّف شهر، که حاکم باشد، آمد در قشله وضع امورات را ببیند. حضرت مولی‌الوری، روح ما سِواه فداه، تشریف آوردند بیرون و حقیر هم در حضور مبارک بودم ... متصرّف حضور مبارک عرض نمود که شما بروید داخل که اگر یکی از شماها گم شود نان شما را می‌بُرند و قطع می‌نمایند. حقیر مضطرب شدم و در نهایت درجه این حرف متصرّف را دشوار دیدم. فوراً به متصرّف پرخاش نمودم که آن نان که تو می‌دهی سرت را بخورد. من این عبارت را به ترکی گفتم... چون این حرف را زدم که فوراً حضرت مولی‌الوری، روح ما سِواه فداه، یک سیلی محکم بر صورت حقیر زدند و مرا از آنجا داخل نمودند که دو معاند [دو ازلی] دیگر نتوانستند نزد متصرّف فساد نمایند. باری، آن سیلی که به من التفات فرمودند چقدر حکمت‌های بالغه در او مستور بود و خود متصرّف فهمید که حرف نامناسبی از او ظاهر شد و نادم گردید و بنا گذاشت که تلافی مافات نماید و ورقه را برگردانَد و در کمال ادب همراهی می‌نمود و فهمید که این جمعیت از عائله بزرگواری می‌باشند."

عجیب است که نانی که در سیاه‌چال هم می‌دادند همانند آن بود. جمال قدم می‌فرمایند، "... چهار شهر در کُند و غل و زنجير بوده‌ايم و امّا معاشر و موأنس اکثری از سارقان و قطّاع الطّريق بوده؛ و غذا نانی که حاکی از اهل سودان. لَعَمرُ اللّهِ در ايّام اولّيّه آن هم نبود." (لئالی‌الحکمة، ج2، ص281)

**لم‌یکن لکم شأنٌ و لا ذکرٌ عند الّذین أنفقوا أرواحَهُم...**

جمال قدم در اینجا دست روی نکته ظریفی می‌گذارند و آن بی‌اعتنایی اهل بهاء به دنیا و مافیها است. طلعت ابهی سوگند به کسی می‌خورند که ایشان را بین زمین و آسمان به سخن آورده و می‌فرمایند که نزد کسانی که ارواح و اجساد و اموالشان را نظر به حبّی که به خداوند مقتدر عزیز قدیر دارند انفاق کرده‌اند، عالی‌پاشا نه شأنی دارد و نه قابل ذکر است.

در لوح مبارک خطاب به ناپلئون سوم نیز عبارت مشابهی درج است. در آنجا می‌فرمایند، "هَلْ تَفرَحُ بِما عِندَکَ مِنَ الزَّخارِفِ بَعدَ الَّذی تَعلَمُ اَنَّها سَتَفنی او تَسُرُّ بما تَحکُمُ عَلی شِبرٍ مِنَ الاَرضِ بَعدَ الَّذی کُلُّها لم يکنْ عِندَ اَهلِ البَهاء اِلّا کسَوادِ عَينِ نَمْلَةٍ مَيِّتَةٍ دَعْها لِاَهلِها ثُمَّ اَقبِلْ اِلی مَقصُودِ العالَمينَ اَينَ اَهلُ الغُرُورِ و قُصُورُهُم فَانظُرْ فی قُبُورِهم لَتَعتَبِرَ بِما جَعَلناها عِبرَةً لِلنّاظرينَ. (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص115-116 / مضمون: آیا از زخارفی که نزد تو است شادمانی در حالی که می‌دانی به زودی نابود خواهد شد یا بدان علّت که بر یک وجب زمین حکومت می‌کنی مسروری در حالی که که تمامش نزد اهل بهاء جز سیاهی چشم مورچه مرده‌ای نیست. پس آن را برای اهلش رها کن و به مقصود اهل عالم اقبال نما. کجا هستند اهل غرور و قصرهایشان؛ پس بنگر در قبور آنها تا از آنچه که عبرت برای ناظران قرار داده‌ایم، عبرت بگیری.)

جالب است که در لوح مبارک خطاب به سلطان ایران نیز عباراتی را ذکر می‌فرمایند که شاید سبب بیداری و هشیاری او شود. در آنجا می‌فرمایند:

"لو يَنْظُرُ احدٌ فی الّذينَ نامُوا تحتَ الرِّضامِ و جاوَروُا الرَّغامَ هل يَقْدِرُ ان يُميّزَ رِمَمَ جماجِمِ المالِکِ عَنْ بَراجِمِ المَملوکِ لا فَوَ مالِکِ المُلُوک و هَلْ يعرفُ الولاةَ مِنْ الرُّعاةِ و هَلْ يُمَيّزُ اولی الثَّروة و الغناء مِنَ الّذۭی کانَ بلا حِذاءٍ و وِطاءٍ تاللّهِ قدْ رُفِعَ الفَرقُ اِلّا لِمَنْ قَضَيَ الحَقَّ و قُضيَ بِالحَقِّ اَيْنَ العلماءُ و الفضلاءُ و الامراءُ اَينَ دِقَّةُ انظارِهِم و حِدّةُ اَبصارِهُمْ و رِقَّةُ اَفکارِهِمْ و سَلامَةُ اذکارِهمْ و اينَ خَزائنهُم المستورةُ و زخارِفُهُم المشهودَةُ و سُرُرهُم الموضونةُ و فرشهُمُ الموضوعةُ هيهاتَ قد صارَ الکلُّ بوراً و جعلهُمْ قضآءُ اللّهِ هَباءً منثوراً قد نُثِلَ ما کَنَزُوا و تشَتَّتَ ما جمعوا و تَبَدّدَ ما کَتَمُوا اَصبَحُوا لا يُری الّا اَماکنُهُم الخاليّةُ و سُقُوفُهُم الخاوِيَةُ و جذوعُهُمُ المُنقَعِرةُ و قَشۭيبُهُم الباليَةُ اِنَّ البصيرَ لا يَشغُلهُ المالُ عَنِ النّظرِ اِلی المآلِ وَ الخَبيَر لاتمسِکهُ الاموالُ عنِ التّوجهِ اِلی الغنيِّ المتعال." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص191-192 / مضمون: اگر کسی به نفوسی که زیر سنگ قبور خوابیده‌اند و مجاور خاک گور شده‌اند بنگرد آیا قادر است بین استخوان جمجمه مالک و استخوان انگشت مملوک تمیز قائل شود؟ خیر قسم به مالک ملوک. آیا والیان را از رعیت‌ها تشخیص می‌دهد و آیا ثروتمندان را از کسانی که بدون کفش و زیرانداز بوده‌اند فرق می‌گذارد؟ سوگند به خداوند که فرق برداشته شده است مگر برای کسی که حق را ادا کرده باشد و به حق رفتار کرده باشد. کجایند علما و فضلا و امرا؛ کجاست دقّت نظرشان و تیزبینی چشمشان و لطافت افکارشان و سلامت اذکارشان؛ کجاست گنجینه‌های نهانشان و زخارف آشکارشان و تخت‌های زرنگارشان و فرش‌های پهن شده‌شان. هیهات همه آنها هلاک و بی‌فایده گشتند و قضای الهی آنها را غباری پراکنده ساخت. آنچه که اندوخته بودند بیرون کشیده شد و آنچه که جمع کردند پخش شد و آنچه که پنهان ساخته بودند متفرّق و پراکنده گشت. چون صبح شد جز اماکن خالی آنها و سقف‌های خراب شده و تنه درختان ریشه‌کن شده و آنچه که نو و پاکیزه بوده مندرس شده چیزی دیده نمی‌شد. نفسی که بصیرت داشته باشد مال او را از توجّه به مآل، یعنی عاقبت، باز نمی‌دارد و خبیر را اموال از نظر به خداوند بی‌نیاز منع نمی‌کند.)

در لوح رئیس تأکید دارند که "کفّی از طین عندالله اعظم است از مملکت و سلطنت و عزّت و دولت شما." و در ادامه می‌فرمایند که اگر بخواهد شما را غبار پراکنده سازد و طولی نخواهد کشید که قهر و غضب او شما را در بر گیرد و فساد در بین شما آشکار گردد و ممالک شما دستخوش دیگرگونی گردد در آن موقع ناله و مویه کنید و برای خود هیچ یار و یاوری نیابید.

**غضب الهی آن نفوس را احاطه نموده ابداً متنبّه نشده و نخواهید شد**

گاهی آدمی آنقدر در منجلاب ظلم و ستم غرق می‌شود که هیچ کلام یا رفتاری یا مشاهده بی‌پناهی و مشقّت نفوس مظلوم نمی‌تواند او را بیدار سازد و هوشیار نماید. بدین لحاظ جمال قدم می‌فرمایند ذکر این موارد نه برای آن است که آنها متنبّه شوند. زیرا ابداً به خود نخواهند آمد زیرا غضب الهی آنها را احاطه کرده است.

حضرت بهاءالله کراراً بیان فرموده‌اند که نتیجه اعمال نفوس سبب می‌شود که آنها از فوز به عرفان الهی محروم بمانند. یعنی همان حالتی که اکنون به مخاطب لوح رئیس نسبت می‌دهند. به چند مورد استناد می‌شود:

"امروز روزی دیگر است و یومی دیگر. هر نفسی به ادراک آن فائز نشود؛ چه که جزای اعمال عباد را منع نموده و محروم ساخته..." (خاطرات مالمیری، ص239)

و نیز، "جمیع عالم از برای عرفان این امر اعظم خلق شده‌اند. ولکن جزای اعمال کلّ را منع نمود و محروم ساخت." (آثار قلم اعلی، ج5، ص113)

و نیز، "عالم در لیالی و ایّام به ذکر سدره ناطق و لقایش را آمل. ملکوت عالم هر یوم در معابد به ذکرش ناطق و به حبّش مشتعل. ولکن جزای اعمال در یوم مآل از سدرۀ ظهور ذی‌الجلال محروم نمود." (آیات بیّنات، ص109)

و نیز، "این عبد متحیّر؛ آیا شعور بالمرّه تمام شده یا انصاف عنقا گشته. چه شده که سُکر غفلت کلّ را احاطه نموده. آیا ذائقه را چه منع نموده و شامّه را چه حادث شده. نیست اینها مگر از جزای اعمال." (مائدۀ آسمانی، ج7، ص219)

در مناجاتی از قلم اعلی نازل، "آيا چه خطا اهل مدينهٴ اسما را از افق اعلايت منع نمود و از تقرّب به بحر اعظمت محروم ساخت ... چه ناسپاسی از عبادت ظاهر که کل را از شناسائيت باز داشتی." (ادعیه حضرت محبوب، ص320)

**نه به جهت آنست که ظلم‌های وارده بر انفس طیّبه ذکر شود**

میزان مظالم وارده بر آحاد مؤمنین و مؤمنات نه آنقدر است که در صفحات کتب بگنجد. جمال قدم گاهی اوقات به گوشه‌ای از مظالم وارده بر ایشان و احبّاء اشاراتی دارند. ولی عمده ستم و بیدادی که بر آن حضرت و نفوس مؤمنین وارد شده ذکر نمی‌گردد چه که سبب هجوم احزان می‌شود و جمال مبارک میل ندارند قلوب نفوس قرین حزن و اندوه گردد: "يا حيدر قبل علی لعمر اللّه ان المظلوم فی بحر النّار يذکر الاخیار الّذين شربوا رحيق الوحی من يد عطآء مالک الأيجاد لو يطّلع اوليائه علی ما ورد علی نفسی من طغاة خلقه ينوحون فی العشی و الاشراق انّا سترنا اکثر الأمور لئلاّ تحزن به اوليآئی فی الأقطار." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 42، ص108-109 / مضمون: سوگند به خدا که این مظلوم در دریای آتش است و نیکان را که باده وحی را از دست بخشنده آفریننده نوشیده‌اند ذکر می‌کند. اگر دوستانش بدانند که از دست خلق سرکش و عاصی چه بر من وارد شده شب و روز می‌گریند. بیشتر امور را پنهان نگه داشتیم که مبادا دوستانم در اطراف و اکناف محزون شوند.)

در اینجا نیز تأکید دارند که "این نفوس از خمر رحمن بهیجان آمده‌اند و سُکر سلسبیل عنایت الهی چنان اخذشان نموده که اگر ظلم عالم بر ایشان وارد شود در سبیل حق راضی بل شاکرند."

در لوحی از قلم اعلی خطاب به مصطفی نامی نازل، "تالله ما قُمتُ عن الفراش إلّا و قد شهدتُ جنودَ البلاء واقفاً علی فنآء بابی و ما نُمتُ علیها إلّا و قد کان قلبی محزوناً عمّا ورد علیه مِن جنود الشّیاطین فإذاً لایأکُلُ جمالُ القدم مِن طعامٍ إلّا و قد یکون معه من البلایا و لایشربُ قطرةَ ماءٍ إلّا و قد یکون معه جواهر القضایا و إذا أمشی یمشی جنود الهَمّ قُدّامی و عساکر الغمّ عن ورائی و کذلک فاشهد حالی إن أنتَ مِنَ الشّاهدین و إنّک أنت لاتحزن بما قضی الله علینا ثمّ ٱرضَ برضائه لأنّا کُنّا لم‌یزل راضیاً بما نُزِّلَ مِن عنده بما قُدِّرَ مِن لدنه. لذا فاصبِرْ أنت فی نفسِکَ و لاتجزع و لاتکن مِنَ المضطربین. فامشِ علی اثری و توکّل علی الله فیما یردُ علیک و لاتخف مِن جنود المشرکین." (پیام بهائی، شماره 337، ص11 / ترجمه آن در منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ذیل شماره 62، درج است. / مضمون کلام مبارک به فارسی: سوگند به خداوند که هرگز سر از بستر بر نداشتم مگر آن که جنود بلا را دیدم که در آستانه در ایستاده‌اند و هیچگاه سر بر بالین نگذاشتم مگر آن که قلبم از آنچه که از جنود شیاطین بر من وارد شده بود آکنده از اندوه بود. پس جمال قدم هرگز غذایی میل نمی‌کند مگر آن که بلایا با آن باشد و قطره آبی ننوشد مگر آن که گزیده قضایا آن را همراهی نماید و چون قدم بر می‌دارد جنود اندوه پیشاپیش من حرکت کنند و سربازان غم پشت سرم بیایند. پس به این ترتیب اگر اهل مشاهده هستی حال مرا ببین و تو به علّت آنچه که خداوند برای ما مقدّر کرده محزون مباش؛ پس به رضای او خشنود گرد. زیرا ما همیشه به آنچه که از نزد او نازل شده و آنچه که از طرف حضرتش مقدّر گشته راضی بوده‌ایم. پس تو نیز نزد خود صبر پیشه کن و جزع و فزع منما و از مضطربین مباش. بر اثر اَقدام من حرکت کن؛ در آنچه بر تو وارد می‌شود به خداوند توکّل نما و از جنود مشرکین هراس به خود راه مده.)

**چند مرتبه بلا بر شما نازل و ابداً التفات ننمودید**

جمال قدم به دو مورد اشاره دارند. یکی حریقی که ایجاد شد و دیگری تسلّط وبا بر نفوس. سیامک ذبیحی مقدّم در مقاله‌ای که درباره دو لوح رئیس و فؤاد نوشته چنین آورده است، "امّا بیان حضرت بهاءالله که می‌فرمایند، «اکثر مدینه به نار عدل سوخت» احتمالاً ناظر به آتش‌سوزی سال 1865 میلادی است که بزرگ‌ترین آتش‌سوزی در تاریخ استانبول محسوب می‌شود. در این زمان حضرت بهاءالله در ادرنه تشریف داشته‌اند و بدون شکّ خبر این آتش‌سوزی عظیم به ادرنه رسیده است. در 18 سپتامبر 1865 حریق محلّه هُجاپاشا (Hocapaşa) [خواجه پاشا] آغاز شد و در اثر وزش باد به اطراف سرایت کرد و در مدّت سی و دو ساعت ناحیه‌ای وسیع از استانبول را که از شمال به خلیج استانبول، از جنوب به دریای مرمره، از غرب به جامع سلطان بایزید و از شرق به مسجد ایا صوفیه و مسجد سلطان احمد محدود می‌شد نابود نمود. اخبار این آتش‌سوزی در روزنامه‌های آن عصر منعکس گردید و از جمله روزنامه دولت علیّه ایران حدود دو ماه بعد از وقوع این آتش‌سوزی در مورد آن نوشت، «در اسلامبول نه هزار خانه و هفت حمّام و ده مسجد و دو کلیسیا و سه کاروانسرای سنگی سوخته، اموال بسیار خاکستر و آدم زیاد تلف گشته است.» آتش سوزی هجاپاشا در تاریخ استانبول به «حریق کبیر» معروف شده است." (سفینه عرفان، دفتر چهارم، ص114)

موضوع دومی که جمال مبارک برای متنبّه شدن رؤسای حکومت عثمانی مطرح فرمودند شیوع وبا است. در اینجا مقصود از "وبا" بیماری‌های مسری است و در واقع در ترجمه حضرت ولی امرالله نیز "plague" آورده شده است (Promised Day is Come, p.61). سیامک ذبیحی مقدّم بعد از این توضیحات می‌نویسد، "در قرن نوزدهم میلادی امراض مسریِ همه‌گیر همچون طاعون و وبا بارها در مملکت عثمانی شیوع یافته عدّه بسیاری را قربانی خود ساخته است. از جمله در فاصله بین سال‌های 1812 و 1818 مرض طاعون تقریباً تمام کشور را به خود مبتلا ساخت. امّا در استانبول در قرن نوزدهم طاعون چهار بار به شدّت بروز نموده یعنی در سال‌های 1812، 1836، 1845-1847 و 1865 میلادی. از این میان در سال 1812 مطابق برخی آمار 000ر150 نفر جان خود را از دست دادند. امّا بیان مبارک شاید ناظر به مورد اخیر یعنی شیوع طاعون در سال 1865 باشد که در زمان اقامت هیکل مبارک در ادرنه روی داده است." (سفینه عرفان، دفتر چهارم، ص15-114)

**غضب الهی آماده شده**

اشاره به بلاهایی است که متعاقباً بر حکومت عثمانی وارد شد و از هم پاشید و آن مملکت عظیم تجزیه شد و شکست‌های متوالی بخصوص در جنگ اوّل جهانی نصیبش گشت. حضرت ولی امرالله در توقیع قد ظهر یوم‌المیعاد ضمن اشاره به ظهور نهضتی در خطّه عثمانی بعد از نزول لوح عبدالعزیز و وکلاء، می‌فرمایند:

" نهضت مزبور با ویرانی و استمرار و حدّت و شدّت روز افزون توأم و در ضمن ظهور آثار شوم خود به حیثیت امپراطوری ضرر و زیان رسانیده اراضی آن را تجزیه و سلاطین آن را معزول و سلسله آنها را منقرض و خلفای آن را پست و سرنگون کرد. ارکان دیانت را متزلزل و جلال و شکوه آن را معدوم نمود. آن عضو مریض اروپا که طبیب خاذق ملکوتی حالت آن را بخوبی تشخیص داده و فنایش را حتمی‌الوقوع خبر داده در دورۀ سلطنت متوالی پنج سلطان که همه فاسد بوده معزول گردیدند به یک سلسله تشنجاتی مبتلا شد که عاقبت‌الامر منجر به مرگ آن گردید. امپراطوری ترکیه که در دوره سلطنت عبدالحمید در اتفاق ملل اروپا ((European Concert پذیرفته شده بود و در جنگ کریمه ( (Crimean War فاتح گردیده در زمان عبدالعزیز به چنان انحطاط سریع گرفتار شد که پس از صعود حضرت عبدالبهاء به منتها درجه رسیده و به انقراضی که قضای الهی حکم آن را صادر نموده بود منتهی گردید." (قد ظهر یوم المیعاد، ص93)

**نه عزّت شما باقی و نه ذلّت ما**

در این باره قبلاً سخن رفت که هیچ چیز در این جهان بقا ندارد مگر حبّ الهی. جمال قدم ابتدا در کلمات مکنونه عربی (فقره 52) اشارتی گذرا دارند که، "اِن اَصابَتکَ نِعمَةٌ لا تَفرَح بِها وَ اِن تَمَسّکَ ذِلّةٌ لاتَحزَن مِنها لِاَنَّ کِلتَيهُما تَزوُلانِ فِی حِينٍ وَ تَبِيدانِ فِی وَقت." (مضمون: اگر تو را نعمتی رسد به آن شادمان مشو و اگر ذلّتی بر تو وارد شد اندوهگین مگرد. زیرا هر دو در میقات خود از میان خواهند رفت.)

بیان زیبای جمال مبارک در لزوم دل نبستن به این دنیا و زخارف آن گویای مطلب است. طلعت ابهی می‌فرمایند، "إنّ الدّنیا مکدّرةٌ مغبّرةٌ قدّمت محنتُها راحتَها و سَبَقَت نقمتُها طرَبَها. اوست محبوب غافلین و مبغوض عارفین. راحت و وفا در او چون کیمیا و بلای او خارج از حدّ احصاء. یَرَی فیهَا الإنسانُ ما لا یُحِبُّ یراه و یُعاشَرُ مَع مَن لایُریدُ لقائَه. لو کان لها مقامٌ لَترانی مستویاً علی عروشِها و لو کان لها قدرٌ ما أعرض عنها موجدُها و سلطانها. دعها لأهلِها. ایّاک أن یحزنک حزنُها أو یسرّک زخرُفُها. عزّها ذُلٌّ و ثروتها فقرٌ و بقائها فناء. أینَ شوکة پرویز و ذهبه الإبریز و أینَ شوکةُ الفراعنة و قصورهم العالیة و أینَ ثروتة الجبابرة و جنودهم المصفوفة لو تنظر الیوم فی قصر کسری لَتراه محلّاً للعنکبوت و الصّدیٰ أنِ اعتبروا یا أولِی النُّهیٰ." (بشارةالنّور، ص35-36 / مضمون: مضمون عبارات عربی: دنیا تیره و تار است؛ محنتش بر راحتش پیشی گرفته و نقمتش بر شادمانی‌اش مقدّم واقع شده است... انسان در آن آنچه را که دوست ندارد ببینید، می‌بیند و با کسی معاشر می‌شود که دیدارش را دوست ندارد. اگر از برای آن مقامی بود هرآینه مرا می‌دیدی که بر عرش‌هایش نشسته بودم. اگر از برای آن قدری بود آفریننده و سلطانش از آن روی بر نمی‌گرداند. آن را به اهلش واگذار. مبادا حزنش تو را محزون کند یا مال و منالش تو را مسرور سازد. عزّت آن خواری و ثروتش فقر و بقای آن فنا است. کجاست شکوه و جلال پرویز و زر نابش و کجاست شکوه و جلال فرعون‌ها و قصرهای عالی آنها؛ کجاست ثروت ستمگران و سربازان به صف ایستاده آنها. اگر امروز به قصر پادشاه ایران بنگری محلّ عنکبوت و جغد شده است. عبرت بگیرید ای صاحبان عقل و خرد.)

بنابراین، به عزّت فانی این دنیا نباید مغرور شد و از ذلّت ناپایدارش هم نباید محزون گشت. نقطه نظرگاه باید بلندای عرش الهی و تلاش برای تقرّب به آن باشد.

چقدر این بیان حضرت بهاءالله خطاب به جناب شاه خلیل‌الله رحمانی فارانی گویای مطلب است: "قل أینَ فراعنة الأرض و أینَ کنائزهم و خزائنهم و أینَ سطوتهم و قدرتهم و ثروتهم و أینَ أعلامُهُم و رایاتُهُم. اتّقوالله یا قوم و لاتکونوا مِنَ الغافلین. إنّ الدّنیا بنفسها تنطق بینکم و أرادَت أن تُذکِّرَکُم بتغییرها و تبدیلها و فنائها. ضعوا الیوم ما عند القوم و خذوا ما اُمِرتُم بِه مِن لدی الله ربّ العرش العظیم." (فاران حبّ، ص182 / مضمون: بگو کجایند فراعنه روی زمین و کجاست گنجینه‌ها و خزانه‌هایشان و کجاست غلبه و قدرت و ثروتشان و کجاست پرچم‌هایشان. ای مردم تقوای الهی پیشه کنید و نباشید از غافلان.خود دنیا بین شما سخن می‌گوید و می‌خواهد شما را به تغییر و تبدیل و نابودی‌اش آگاهی بخشد. امروز بگذارید آنچه را که نزد مردم است و بگیرید آنچه را که از سوی خداوند پروردگار عرش عظیم به آن امر شدید.)

**وقتی که این غلام طفل بود ... والد از برای یکی از اخوان ... اراده تزویج نمود**

مقصود از این برادری که حضرت بهاءالله به ازدواجش اشاره دارند میرزا آقا پسر ارشد جناب میرزا بزرگ نوری بوده است. او با دختر میرزا حسن خواجوی که دخترعموی میرزا آقاخان باشد ازدواج کرد. امّا طبق نوشته مرحوم نظام‌الممالک (اقلیم نور، ص148، پاورقی 1) در همان سال به مرض کلورا [وبا] درگذشت و سپس جناب میرزا بزرگ آن دختر را به پسر دوم خودشان میرزا محمّدحسن می‌دهند که شهربانو خانم، نامزد حضرت عبدالبهاء که سرانجام در اثر اقدامات شاه‌سلطان خانم، دختر ارشد جناب میرزا بزرگ به ازدواج منتهی نشد، از این وصلت به دنیا آمد.

علّت این ازدواج در واقع تدبیر جناب میرزا بزرگ برای رفع کدورت میان اهالی تاکر و بلده بود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "در میان ما و عائله میرزا آقاخان صدراعظم از اوّل یک نقاری بود تا آن که در زمان جناب میرزا عبّاس چنین مصلحت دیدند که دخترعموی میرزا آقاخان را برای میرزا حسن عمو گرفتند. اگرچه این مسئله به کلّی رفع آن نقارت را ننمود، ولی در قبل میان دو عائله هیچ رفت و آمدی نبود؛ حالا یک مراودت ظاهری پیدا شد؛ فقط یک مرافقت صوری به میان آمد و بس." (رحیق مختوم، ج2، ص280 / اقلیم نور، ص147)

**شاه سلطان سلیم**

دو سلطان سلیم در تاریخ ذکر شده است. یکی سلیم اوّل که از 1470 تا 1520 زیست. او از 1512 با کشتن ولیعهد و برادر دیگرش علیه پدرش کودتا کرد. سلطان سلیم دوم معروف به میگسار، از 1524 تا 1574 زیست؛ او از 1566 بر مسند سلطنت جلوس نمود.

حکایت خیمه‌شب بازی مربوط به سلطان سلیم را جمال مبارک برای عبرت اهل عالم بیان می‌فرمایند که جمیع به منزله همان عروسک‌های این بازی هستند که نهایتاً به جعبه قبر راجع خواهند شد.

**ما رأیتُ شیئاً إلّا و قد رأیتُ الزّوال قبله و کفی بالله شهیدا**

این عبارت در واقع صورت تغییر یافته‌ای از بیان حضرت علی ابن ابیطالب است که فرمودند، "ما رأیتُ شیئاً إلّا و قد رأیتُ الله قبله و بعده و معه و فیه." حضرت بهاءالله این کلام حضرت علی را در ایقان، ص77 و لوح مبارک خطاب به ابن ذئب، ص83 نقل فرموده‌اند.

**تا قدرت باقیست در صدد آن باشید که ضرّی از مظلومی رفع نمائید**

این یکی از موارد عدالت است که حضرت بهاءالله از اولیاء امور انتظار دارند. در واقع سخن حق این است که اگر رفع ظلم از مظلوم نمی‌کنند پس به چه چیزی افتخار می‌کنند. این نکته ظریف در سورةالملوک نازل شده است که می‌فرمایند، "أحکموا ... بالعدل و کونوا مِنَ العادلین و إن لن‌تمنعوا الظّالم عن ظلمه و لن‌تأخذوا حقّ المظلوم فبأیّ شیءٍ تفتخرون بین العباد و تکوننّ مِنَ المفتخرین." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص10 / مضمون: با دادگری حکومت کنید و از دادگران باشید و اگر ستمگر را از بیدادش باز ندارید و حق مظلوم را نگیرید پس به چه چیزی بین بندگان افتخار می‌کنید؟)

و در همان لوح می‌فرمایند، "ینبغی لکم بأن تمنعوا الظّالم عن ظلمه و تحکموا بین النّاس بالعدل لیظهر عدالتکم بین الخلائق اجمعین. إنَّ اللهَ قد أودع زمامَ الخلق بأیدیکم لتحکموا بینهم بالحقّ و تأخذوا حقَّ المظلوم عن هؤلاء الظّالمین و إن لن‌تفعلوا بما اُمِرتُم فی کتاب‌الله، لن‌یُذکَرَ أسمائُکُم عنده بالعدل و إنّ هذا لَغبنٌ عظیم." (همان، ص15 / مضمون: شایسته است که ستمگر را از ستمش باز دارید و بین مردم به دادگری حکومت کنید تا عدالت شما بین خلق آشکار شود. خداوند زمام خلق را به دست شما سپرده که به حق بین آنها حکومت کنید و حق مظلوم را از این ستمگران بگیرید. و اگر آنطور که در کتاب الهی به شما امر شده عمل نکنید، اسم شما نزد خداوند به دادگری ذکر نخواهد شد و این باخت و زیانی بزرگ است.)

**أینَ أمثالکم الّذین ادّعوا الرّبوبیة فی الأرض**

در طول تاریخ نوع بشر بسیاری بودند که ادّعای الوهیت داشتند یا با فرستادگان خداوند مخالفت نمودند امثال فرعون، نمرود، و دیگر جبّاران روی ارض. آنها می‌خواستند نور الهی را خاموش کنند امّا خداوند همواره شعله خود را فروزان نگه می‌دارد و این نکته در قرآن کریم نیز ذکر شده است: "يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ." (سوره توبه، آیه 32 / مضمون: اراده کرده‌اند که نور الهی را به پف کردن خاموش کنند و خداوند ابا دارد از این که نورش را به کمال نرساند حتّی اگر کافران کراهت داشته باشند.)

در سوره جمعه (آیه 8) نیز عبارت مشابهی عزّ نزول یافته است: "يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ." (مضمون: مى‏ خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش كنند و حال آنكه خدا گر چه كافران را ناخوش افتد نور خود را كامل خواهد گردانيد.)

فرعون در زمان حضرت موسی داعیه الوهیت داشت و به قومش می‌گفت، "أنَا ربُّکُمُ الأعلی" (قرآن، سوره النّازعات، آیه 24) یا خطاب به آنها می‌گفت من خدای دیگری غیر از خودم برای شما سراغ ندارم: "مَا عَلِمْتُ لَکُم مِّنْ إِلَـهٍ غَیْرِ‌ی." (سوره قصص، آیه 38)

نمرود نیز در زمان حضرت ابراهیم به نحوی ادّعای الوهیت کرد. در سوره بقره موضوع مناظره یا مذاکره حضرت ابراهیم با نمرود، پادشاه بابل، در آیه 258 ذکر شده است که حضرتش به نمرود فرمود، "أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ ۖ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ ۗ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ." (مضمون: آیا [داستان] کسی را که از [سرمستی] آن که خداوند به او مُلک و مکنت بخشیده بود با ابراهیم درباره پروردگارش محاجّه می‌کرد ندانسته‌ای؟ چون ابراهیم گفت پروردگار من کسی است که زندگی می‌بخشد و می‌میراند، او گفت من نیز زندگی می‌بخشم و می‌میرانم. ابراهیم گفت خداوند خورشید را از مشرق بر می‌آورد، تو از مغربش بر آور. آن کفرپیشه سرگشته ماند و خداوند مردم ستمکار را هدایت نمی‌کند.)

اگرچه در قرآن کریم نام نمرود نیامده است، امّا پادشاهی که در آن زمان با حضرت ابراهیم به محاجّه پرداخت، نمرود بود. لذا مفسّران به اتّفاق قائل بر آنند که مقصود در اینجا نمرود است.

**ارجع الی الله لعلّه یُکَفّر عنک ما ٱرتکبتَه فی الحیاة الباطلة**

جمال قدم مکرّراً تأکید فرموده‌اند که خداوند مایل نیست کسی محروم بماند. مثلاً می‌فرمایند، "باری، بر آن جناب لازم است که به امثال آن نفوس مدارا نمایند که شاید کلّ از فضل الهی محروم نمانند." (امر و خلق، ج3، ص123) یا در بیان دیگر مسطور، "حق دوست نداشته نفسی محروم مانَد." (لئالی‌الحکمة، ج1، ص182) بنابراین، مشاهده می‌کنیم در لوح ابن ذئب بارها به مخاطب فرموده‌اند رجوع کند تا که شاید مورد عفو الهی واقع گردد. یحیی ازل هم در کتاب اقدس مخاطب واقع شد و به او فرصت دادند که رجوع کند تا که مورد عفو الهی قرار گیرد. متأسّفانه اکثری از نفوس موفّق به رجوع نمی‌شوند و در غفلت خود از این جهان رخت بر می‌بندند.

در اینجا جمال مبارک از عالی‌پاشا می‌خواهند که به سوی خداوند باز گردد تا که شاید گناهانش بخشیده شود امّا بلافاصله می‌فرمایند گو این که می‌دانیم که تو موفّق به رجوع نخواهی شد زیرا به ظلمت تو آتش جهنّم فروزان شده و روح قدسی الهی نالان گشته و ارکان عرش به لرزه در آمده و دلهای مقرّبان درگاه الهی لرزان گشته است.

البته در سطور قبل از آن هم تأکید دارند، "از این غلام و دوستان حق گذشته چه که جمیع اسیر و مبتلایند و ابداً هم از امثال تو توقّعی نداشته و ندارند. مقصود آن که سر از فِراش غفلت برداری و به شعور آئی؛ بی‌جهت متعرّض عبادالله نشوی."

اگرچه حضرت عبدالبهاء تأکید دارند که، "توقّع شعور از اهل غرور مانند توقّع روشنائی آفتاب از شب تیره و تار است و این ممتنع و محال." (یاران پارسی، ص229)

**همین رفتن اَب ندائیست از برای ابن ... که تو هم خواهی رفت**

اواخر لوح مبارک، جمال قدم اهل عالم را دعوت می‌کنند که دل به این دنیا نبندند زیرا "محلّ فریب و خدعه است" ولی در عین حال در هر آن خبر از ناپایداری می‌دهد. در واقع تغییر فصول سال فی نفسه گویای ناپایداری است و لذا نتوان به بقای بهار و تابستان دل خوش کرد یا از استمرار زمستان خوف و نومیدی به دل راه داد. مرگ فرا می‌رسد و به همه انذار می‌دهد که شما را نیز دیدار خواهم نمود و روح و جسم را جدایی خواهم بخشید و هر یک را به جایی که از آن آمده باز خواهم گرداند. خوشا به حال کسی که در زمان ترک این جهان شادمان باشد.

در وصف دنیا می‌فرمایند، "دنیا نمایشی است بی‌حقیقت و نیستی است به صورتِ هستی آراسته. دل به او مبندید و از پروردگار خود مگسلید و مباشید از غفلت کنندگان. براستی می‌گویم که مَثَل دنیا مثل سرابیست که بصورت آب نماید و صاحبان عطش در طلبش جهد بلیغ نمایند و چون به او رسند بی‌بهره و بی‌نصیب مانند و یا صورت معشوقی که از جان و روح عاری مانَد و عاشق چون بدو رسد لایُسمِن و لایُغنی مشاهده نماید و جز تَعَب زیاد و حسرت حاصلی نیابد." (مجموعه الواح طبع مصر، ص328-329)

**کاش اهل دنیا که زخارف اندوخته‌اند و از حق محروم گشته‌اند می‌دانستند آن کنز به که خواهد رسید**

جمال قدم اشارتی دارند که، "اکثری از اموال ناس نصیب ایشان نشده و نمی‌شود و اغیار را حق بر آن مسلّط می‌فرماید و یا ورّاثی که اغیار بر ایشان ترجیح دارد. حکمت بالغه الهی فوق ذکر و بیان است." (جزوه حقوق‌الله، طبع 126 بدیع، ص14 / گنجینه حدود و احکام، ص102)

در کلام دیگر می‌فرمایند، "اَمَا ترون الدّنیا و شئوناتها و تلوّناتها و تغییراتها. فکیف تقنعون بها و بما فیها. أنِ ٱفتحوا ابصارکم و کونوا مِنَ المتبصّرین. سوف تذهب بهم کالبرق بل اسرع. یشهد بذلک مالک الملک فی هذا اللّوح البدیع." (همان، ص4 / مضمون:آیا دنیا و شئونات و رنگ عوض کردن و تغییراتش را نمی‌بینید. پس چگونه به آن و آنچه در آن است قناعت می‌کنید. دیده بگشایید و دارای بینش باشید. به زودی همانند برق بلکه سریع‌تر خواهد گذشت. مالک مُلک در این لوح بدیع به آن گواهی می‌دهد.)

**پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای‌پند...**

قصیده‌ای است از سنائی غزنوی که مفصّل است. چند بیت اوّل آن چنین است:

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار ای خداخوانان قال الاعتذار الاعتذار

پیش از آن کاین جان عذرآور فرو میرد ز نطق پیش از آن کاین چشم عبرت‌بین فرو ماند ز کار

پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای‌پند عذر آرید ای سپیدیتان دمیده بر عذار

ای ضعیفان از سپیدی مویتان شد همچو شیر وی ظریفان از سیاهی رویتان شد همچو قار

پرده‌تان از چشم دل برداشت صبح رستخیز پنبه تان از گوش بیرون کرد گشت روزگار

تا کی از دارالغروری ساختن دارالسرور تا کی از دارالفراری ساختن دارالقرار

**همچه مدان که غلام را ذلیل نمودی...**

غلبه نفس بر انسان از جمله مواردی است که در آثار مبارکه شدیداً انذار داده شده که باید در مقابل آن مقاومت نمود و آن را مقهور کرد یا نحر نمود. در لوحی از جمال مبارک است که، "لم يکن لکم اعدآء الّا انفسکم فاعرفوها يا قوم ايّاکم ان تغفلون انّها لا تسکن ابداً اذا تُطعَم يزداد لهيبها و اذا تُمنَعُ يشتدّ حرصها قد افلح من زکّيها باسم ربّه المقتدر المهيمن القيّوم قل ان انحروها يا قوم فی سبيلی هذا حقّ القربان فی حبّ الرّحمن و لايعقله الّاالمخلصون." (کتاب مبین، خطّ جناب زین‌المقرّبین، ص390 / مضمون: شما دشمنی ندارید مگر نفس‌هایتان. بشناسید آن را ای مردم و غافل نشوید. زیرا آرام نمی‌ماند. اگر غذایش دهید لهیب آن افزوده شود و اگر مانعش شوید حریص گردد. رستگار کسی است که نفس خود را به اسم پروردگارش تزکیه نماید. بگو آن را در راه من نحر کنید و این است قربانی حقیقی در محبّت پروردگار که جز اهل اخلاص به آن پی نبرند.)

**دو نفر از این عباد در اوّل ایّام ورود به رفیق اعلی شتافتند**

کسانی که در ابتدای ورود به قشله عکّا در اثر بیماری درگذشتند عبارت بودند آقا ابوالقاسم سلطان‌آبادی و دو برادر به نام استاد باقر و استاد اسماعیل خیّاط که این دو در یک شب زندگی را بدرود گفتند و در هنگام مرگ به بیان حضرت بهاءالله "دست در آغوش یکدیگر داشتند".

آقا حسین آشچی نوشته است: "جناب آقا محمّداسماعیل خیّاط و اخویش آقا محمّدباقر خیّاط هر دو بستری شدند و با یکدیگر می‌گفتند برادر تفصیل ندارد. ما همش هفت روز تب خواهیم کرد. روزی چشم‌ها را باز کردم دیدم سرکار آقا روح ما سِواه فداه دست به گردن آقا محمّد اسمعیل گذاشته‌اند و روغن چراغ به او عنایت می‌فرمایند که بغتةً استفراغ نمود و بر روی مبارک و رخت‌های مبارک ریخت. حقیر نهایت برآشفتم و به جناب آقا محمّداسماعیل ذکر نمودم که این چه جسارتی است؛ که حضرت مولی‌الوری به حقیر اشاره و تغیّر فرمودند که ابداً صحبت با حضرات ندارد و دستمال از جیب مبارک پنهان آورده و محاسن مبارک را پاک فرمودند... عاقبت شب هفتم دیدم که این دو برادر سنگین شدند و حقیر را از نزد حضرات بردند در منزل جناب حاجی جعفر تبریزی. صبح که برخاستم بروم نزد حضرات اطّلاع دادند که خوابیده‌اند. باز حقیر خود را به حضرات رساندم دیدم این دو برادر عزیز هر دو فوت شده‌اند و در جوار رحمت الهی مسکن یافته‌اند... در آن وقت مصروف دفن و کفن موجود نبود و حضرت مولی‌الوری سجّاده‌ای به قیمت ارزان در بازار حراج فرستادند و فروختند و مصروف کردند. اهل عکّا منع نمودند که در قبرستان اسلام نمی‌شود دفن شوند. لهذا ناچار در یک زمینی خارج قبرستان کنده شد و آن دو وجود را سپاردند. بعد از مدّتی به حقیر فرمودند که آن دو قبر را با سنگ و آهک بلند نمایم و حقیر دو قبر ترتیب دادم که تا حال موجود است." (ص114)

بعد از درگذشت این سه نفر مناجاتی از قلم اعلی نازل شد که فرمودند احبّای الهی دائماً بخوانند:

بسم اللّه الغافر وَلَوْ أَنَّ سُوْءَ حالِيْ يا إِلهِيْ ٱسْتَحَقَّنِيْ بِسِياطِکَ وَ عَذابِکَ وَلکِنَّ حُسْنَ عُطُوفَتِکَ وَ مَواهِبِکَ يَقْتَضِي ٱلْعَفْوَ عَلي عِبادِکَ وَ ٱلتَّلَطُّفَ عَلي أَرِقّائِکَ. أَسْئَلُکَ بِٱسْمِکَ ٱلَّذِيْ جَعَلْتَهُ سُلْطانَ ٱلْأَسْماءِ بِأَنْ تَحْفَظَنِيْ بِسَلْطَنَتِکَ عَنْ کُلِّ بَلاءٍ و مَکْرُوْهٍ وَ عَنْ کُلِّ ما لا أَرادَهُ إرادَتُکَ وَ إِنَّکَ أَنْتَ عَلي کُلِّشَيْءٍ قَدِيْرٌ. (لئالی‌الحکمة، ج3، ص385 / بهاءالله شمس حقیقت، ص369 / مضمون: به نام خداوند بخشنده؛ ای خدای من اگرچه حال نادرست من مرا مستحقّ عذاب تو می‌سازد ولی عطوفت و موهبت تو مقتضی عفو بندگانت و بذل لطف به عبادت است. تو را سوگند دهم به اسمت که آن را سلطان اسمها قرار دادی که به قدرت خود مرا از هر بلا و مکروهی و از هر آنچه که اراده‌ات به آن تعلّق ندارد حفظ کنی. تو بر هر کاری توانا هستی)

**از خدا بخواه به حدّ بلوغ برسی تا به حسن و قبح اعمال و افعال ملتفت شوی**

جمال قدم تأکید دارند که، "اکثری از ناس ببلوغ نرسيده‌اند" (مائده آسمانی، ج7، ص10) لذا با جمیع ناس به مدارا رفتار می‌فرمایند تا به بلوغ برسند و به احبّاء نیز می‌فرمایند، "سخن باندازه گفته ميشود تا نورسيدگان بمانند و نورُستگان برسند." (دریای دانش، ص9)

لذا، این کلام آخر ربّ جلیل به آن بنده ذلیل است که صریحاً به او می‌فرمایند که به حدّ بلوغ نرسیده و در نتیجه خوب را از بد تشخیص نمی‌دهد. اگر قوّه تشخیص داشت البته دست به این همه بیداد و ستم نمی‌زد و دل به آن کرسی صدارت خوش نمی‌نمود. زیرا اگر قدری قوّه درّاکه در او وجود داشت به بیان جمال قدم، "جمیع آنچه در دست داری و به آن مسروری می‌گذاشتی و در یکی از غرَف مخروبه این سجن اعظم ساکن می‌شدی."